

آواز پلنگ لیمویی
بر نرده‌های غبار آگین
و اندوهگساری ماه

ماه روبن داریو

ماه

ماه

شایور (حمدری)

RUBEN DARIO, FELIX RUBEN (1867-1916)

آواز پلنگ لیمویی بر نرده‌های غبارآگین و اندوهگساری ماه ماه ماه / ۱

آواز پلنگ لیمویی

بر نرده‌های غبارآگین

و اندوهگساری ماه

ماه ماه ماه

شعرها

http://allpoetry.com/Ruber_Dario

آشنایی

<http://english.emory.edu/Bahri/Dario.html>

روین داریو

آواز پلنگ لیمویی

بر نرده‌های غبارآگین

و اندوهگساری ماه

ماه ماه ماه

برگردان

شاپور احمدی

نما

نام-شماره

- آشنایی / ۸

۱. ترانه‌ی خزانی در هنگامه‌ی بهار / ۱۴
۲. برای مارگاریتا / ۲۴
۳. شهدخت و ستاره / ۳۶
۴. پاییزی / ۴۸
۵. سه شاه خردمند / ۵۶
۶. به روزولت *Roosevelt* / ۶۰
۷. ترانه‌ی امید / ۶۸
۸. در مرگ شاعر / ۷۴
۹. نوبهاری / ۷۸
۱۰. سمفونی شگرف خاکستری / ۸۴
۱۱. آنتونیو ماچادو *Antonio Machado* / ۹۰
۱۲. غزلواره‌ای در وصف سروانتس *Cervantes* / ۹۴
۱۳. جلوه‌نمایی / ۹۸
۱۴. صدف / ۱۰۴
۱۵. مرگ‌ومیر / ۱۰۸
۱۶. سرسرا / ۱۱۲

۱۷. شاعران! برجهای ایزد / ۱۲۸

۱۸. نی‌انبانه‌های اسپانیا / ۱۳۲

۱۹. ورد شبانه. یکم / ۱۳۶

۲۰. دوردستها / ۱۴۰

۲۱. در پاییز / ۱۴۴

۲۲. ورد شبانه. دوم / ۱۴۶

۲۳. ورد شبانه. سوم / ۱۵۰

– موسیقی یال زرین. شاپور احمدی / ۱۵۶



آرزو بدستگاری لیسوی بر نزهت‌های خجاری و اندوهگماری ماه ماه ماه

آشنایی



آشنایی

سرگذشت

روبن داریو در ۱۸ ژوئن ۱۸۶۷ در متاپای نیکاراگوئه *Metapa, Nicaragua* (بعداً کیوداد داریو *Ciudad Dario* نام گرفت) زاده شد. هنگام تولد، فلیکس روبن گارسیا سارمیئنتو *Felix Ruben Garcia Sarmiento* نامیده شد و بعداً نام کهن خانوادگی خود را بر گرفت، یعنی داریو. والدینش از هم جدا شدند و پدر بزرگش سرهنگ فلیکس رامیرز *Colonel Felix Ramirez* سرپرستی او را به عهده گرفت. با لقب ال نینو پوئتا *El Nino Poeta* (کودک شاعر)، داریو در ۳ سالگی شروع به خواندن کرد و در ۱۲ سالگی اشعارش را نشر داد. نخستین سه شعرش اینها بودند *La Fe* و *Una Lagrima* و *El Desengano*. در ۱۸۸۲ در تلاشی برای تأمین کمک‌هزینه‌ی دانشجویی برای تحصیل در اروپا، داریو نزد مقامات محافظه‌کار نیکاراگوئه و از جمله رئیس‌جمهور جوآکوین زاوالا *Joaquin Zavala* شعرش *El Libro* را خواند. کمک‌هزینه‌ی دانشجویی را رد کردند چون اشعارش بسیار آزادانه به نظر آمدند و مسئولین هراس داشتند مبادا آموزش و فرهنگ اروپایی تمایلات ضد‌مذهبی او را پیش ببرند. در عوض، داریو به ال سالوادر سفر کرد، جایی که با شاعر بزرگ فرانسیسکو گاویدیا *Francisco Gavidia* دیدار کرد. او داریو را با ساختار آهنگین شعر فرانسه آشنا کرد، که بعدها سنگ‌بنای سروده‌های انقلابی داریو شد.

در ۱۹ سالگی، روانه‌ی شیلی شد و سردستی به روزنامه‌نگاری پرداخت. در آن سال همچنین نخستین داستان خود را نوشت، که موفقیت‌آمیز نبود. معه‌ذا، شعرهایش را در مسابقات می‌ستودند. در شیلی، بابت پوست تیره‌اش با تبعیض‌تژادی مواجه شد، در مقابل پوست شیلیایی‌های بانفوذ اروپایی. علی‌رغم هشجاری و دل‌سردی‌اش، داریو

همچنان نویسنده‌ای بارور بود و برخی کارهای مردمی‌تر خود را نشر داد مانند *Azul* و *Primeras Notas*.

در ۱۸۹۰ در ۲۴ سالگی، داریو با رافائلا کنتریراس *Rafaella Contreras* ازدواج کرد و سال بعد هنگامی که در کاستا ریکا *Costa Rica* می‌زیست، پسرش روبن داریو کنتریراس *Contreras* چشم به جهان گشود. پس از گریز از کودتای نظامی، روانه‌ی گواتمالا شدند. آنجا به کار گمارده شد تا به نمایندگی نیکاراگوئه جشن چهارصد سالگی کشف جهان نو را برگزار کنند. سال بعد همسرش درگذشت و اندوه خود را در باده‌نوشی فرو می‌پوشید. بزودی پس از آن، داریو ناخواسته با دوست دختر قدیمی‌اش، رساریو موریلو *Rosario Murillo* ازدواج کرد. برادر رساریو با کامجویی و الکل داریو را فریفت، و شبی او را با گلوله نشانه گرفت تا ناگزیر با رساریو ازدواج کند. برادرش آن دو دلداده را در بستر یافت و ازدواجی فرمایشی ترتیب داد تا آبرو و نام خواهرش در امان باشد. داریو، که هیچ خاطره‌ای از شب پیشین نداشت، صبح روز بعد با خماری و همسری تازه بیدار شد. گرچه هرگز از رساریو جدا نشد، داریو به دلبرش، فرانسیسکا سانچز *Francisca Sanchez* عشق می‌ورزید و با او زندگی می‌کرد. علاوه بر این، داریو در روابط جنسی‌اش به همسر و دلبرش بسنده نمی‌کرد و چند کودک را پدری می‌کرد، که برخی مردند و دیگران را هرگز دیدار نکرد. در سراسر زندگانی‌اش، داریو در باده‌نوشی و زنبارگی زیاده‌خواه بود و به خاطر همین شیوه‌ی بی‌بندوبار زندگانی‌اش او را سرزنش می‌کردند.

در ۱۸۹۳، داریو در کلمبیا از طرف رئیس جمهور میگوئل آنتونیو کارو *Miguel Antonio Caro* در اداره‌ی کنسولگری استخدام شد و به پاناما و آرژانتین سفر کرد. در ۱۹۵۶ *Los Raros* را منتشر کرد، اشعاری درباره‌ی نویسندگانی دیگر چون پو *Poe*، لاتریمونت *Lautreamont*، و ایبس *Ibse* که مانند خودش بود و «جانهای توأمان»ش می‌دانست. پس از همان سال *Prosas Profanas* را نشر داد، کتاب شعری، که ویژگی آهنگین سبک آن و گذرگاه نوگرایی‌اش دستاویزی شد.

در ۳۱ سالگی، داریو برای روزنامه‌های آرژانتینی برداشت خود را درباره‌ی اسپانیا در جنگش با ایالات متحده گزارش می‌نوشت. در حالیکه هنوز شاعری و روزنامه‌نگاری می‌کرد، در ۱۹۰۳ سفیر نیکاراگوئه شد. داریو چندین شعر در ستایش از سرچشمه‌های فرهنگ لاتینی‌اش سرود چون *Cantos de Vida y Esperanza* و *Viaje a Nicaragua e Intermezzo Tropical*. در ۱۹۱۲ خودسرگذشت‌نامه‌ای را منتشر کرد.

در ۱۹۱۴ داریو در نیویورک به دریافت نشان نقره‌ای از طرف انجمن اسپانیایی *Hispanic Society* آمریکا مفتخر شد. پس از آن سال، به ذات‌الریه مبتلا شد و فقط زمانی به هوش آمد که خود را از لحاظ مالی ورشکسته یافت. دوست کلمبیایی، جوان آرانا *Juan Arana* در خیابانهای نیویورک در حمایت از او کمک می‌طلبیدند. وی همچنین جمع‌آوری پول از دوستان در بوئنس آیرس و دولت نیکاراگوئه را پیش برد. سال بعد داریو به نیکاراگوئه بازگشت و در ۴۹ سالگی درگذشت.

نوشته‌های اساسی

در مقام شاعر و روزنامه‌نگار و داستان‌نویس، داریو در سراسر زندگانی خود نویسنده‌ای پر بار باقی ماند. نوشته‌هایش را بین سالهای ۱۸۷۹ و ۱۹۱۴ منتشر کرد. داریو در سراسر آمریکای لاتین و اسپانیا با نشر ۱۹۰۵ *Azul* مجموعه‌ای تمام‌نما از کارش، سرشناس شد. *Azul* داریو را سراینده‌ای از نوگرایی آمریکای لاتین جدید شناساند. این مجموعه انقلابی ادبی برانگیخت زیرا داریو شعر ساختمان ساده و سراسر را جانشین شعر پیچیده‌ی اسپانیایی کرد. پرآوازه‌ترین کتابش *Cantos de Vida y Esperanza* در ۱۹۰۵ در اسپانیا منتشر شد. گرچه کتاب بر مضامین مدرنی چون شگفتجویی *exoticism* دست یازیده بود، در وهله‌ی نخست بر خود داریو متمرکز بود و جستجوی آگاهی والاتر. کتاب گزارشی پس‌نگرانه از نویسنده و ریشه‌های اسپانی‌اش ارائه می‌دهد. داریو همچنین برای مجموعه شعرش، *Prosas Profanas*، رسمیت یافت، که در آن قریحه‌اش همچون مهندس واژه‌ها و زبان به هم آمد. کار داریو در الهام و شکل گونه‌گونی داشت. با این همه، همیشه کارش را به غروری پیوند می‌داد که بذز آن در ژرفنای خاستگاههای

آواز پلنگ لیمویی بر نرده‌های غبارآگین و اندوهگساری ماه ماه ماه/۱۱

اسپانیایی‌اش ریخته شده بود. به علاوه، داریو اغلب درباره‌ی سفرها و تجربه‌های گوناگونش می‌نوشت. داریو ابتدا تحت تأثیر شاعرانی چون دیاز میرون *Diaz Miron* و جولیان ده کاسل *Julian de Casal* بود.

شاعری داریو

وضعیت اجتماعی در سراسر قرن ۱۹ به فضای خالی روشنفکرانه‌ای سوق یافت که ادراک را در هنر و علم و سیاست و دیگر لایه‌های زندگی جستجو می‌کرد. در نتیجه، جنبش نوگرا بین سالهای ۱۸۸۰ و ۱۹۱۰ گسترش یافت تا عطش برای درک و روشنگری را فرو نشاند. نوگرایی آمیخته‌ای است از رمانتیسم و پاراناسیسم و سمبولیسم. داریو هنرمندی نوگراست که شاعری‌اش را این گونه شرح می‌دهد «شکل اسپانیایی بحران جهانی در ادبیات و روح که از حدود سال ۱۸۸۵ آغاز می‌شود.»

بیشتر کشورهای آمریکای لاتین پیش از ۱۸۲۵ از وابستگی سیاسی به اسپانیا در آمدند. با این همه، ناوابستگی با خود فساد سیاسی و خشونت آورد، که در پی آن، اشتیاق اجتماعی سیاسی به سوی آزادی را پیش آورد. در میانه‌ی قرن ۱۹، نویسندگان آمریکای لاتین اندیشه‌ی آزاد روماتیکهای فرانسه و اسپانیا را سرمشق گرفتند تا اوضاع اسپانیای بیدار شده را بیان کنند. داریو برای مردم خود ندایی شد که با کاربرد شعر آزاد ارزشهایی چون فردگرایی و آزادیخواهی را بیان می‌کرد.

شاعری داریو، نه مانند پیشیانش، سبک شعری سنتی را با ابداعات در آمیخت و نظم یگانه‌ی داریو بی را بنا نهاد. داریو پدر جنبش نوگرایی در آمریکای لاتین شمرده می‌شود، به خاطر ساختار بدیع آهنگین و عروضی *metric* و تخیل حساس و رمزگرایی‌اش. او برای تلفیق سرشتی موسیقایی و آهنگین و حساسیت و ادراکی بی‌همتا به شعرش نمایانده

می‌شود. خورخه لوئیس بورخس شاعر می‌گفت، «جایگاه داریو در مرکز است. تجلی زنده‌ای نیست اما نقطه‌ی مرجع است: نقطه‌ی ورود و نقطه‌ی عزیمت، حدومرزی که باید به آن رسید یا از آن پیش افتاد.»

شاعر همدمش، انریکو اندرسون ایمبرت *Enrique Anderson Imbert* می‌گفت، «با ظرافتی بی‌مانند، او به شعر لذت زندگی و هراس از مرگ را به ارمغان آورد» نظم و نثرش در ادبیات اسپانیایی جاپایی ماندگار گذاشت. داریو جهان شاعرانه‌ی نوینی آفرید و نمونه‌ها و آهنگهای سنتی را دگرگون ساخت. در شعرش *El Canto Errante*، داریو شمه‌ای از آرمانها و فلسفه‌ی شاعری‌اش را بیان کرد، «شعر خواهد بود مادامی که مسأله‌ی زندگی و مرگ باشد. ره‌آورد هنر ره‌آوردی است برتر که وادارتان می‌کند به درون ناشناخته‌ی پیشین وارد شوید و درون ناانگاشته‌ی پسین، در جهان رؤیایها و محاکات. آموزشگاهها وجود ندارند؛ شاعران وجود دارند. هنرمند راستین همه‌ی راهها را می‌فهمد و زیبایی را در همه‌ی شکل‌هایش در می‌یابد. همه‌ی شکوه و جاودانگی در ضمیر ماست.»

آواز بلندت بسوی برزوه‌های خبار آید و اندوهگساری ماه ماه ماه ماه

شعرها



۱. ترانه‌ی خزانی در هنگامه‌ی بهار

جوانی، گنجی که تنها ایزدان می‌توانند نگه دارند،
اکنون از آغوشم برای همیشه می‌گریزد!
من نمی‌توانم، هنگامی که آن را آرزو می‌کنم، زاری نکنم،
و اغلب می‌گیریم بر اینکه نمی‌دانم چه سان

حکایت‌های آسمانی قلبم،
چنان بیشمار بودند، که نمی‌توان بیان کرد.-
او کودکی نازنین بود، در این
جهان چندگانه‌ی مصیبت‌زا.

1. Cancion de Otoño en Primavera

Juventud, divino tesoro,
ya te vas para no volver!
Cuando quiero llorar, no lloro,
y a veces lloro sin querer....

5Plural ha sido la celeste
historia de mi corazon.
Era una dulce niña, en este
mundo de duelo y afliccion.

1. Song of Autumn in the Springtime

Youth, treasure only gods may keep,
Fleeting from me forever now!
I cannot, when I wish to, weep,
And often cry I know not how...

5My heart's celestial histories,
So countless were, could not be told.-
She was a tender child, in this
World of affliction manifold.

او سپیده‌دمانی از روشنایی ناب به نظر می‌آمد؛
۰ / می‌خندید همچنان که گلهای پس از باران؛
طره‌ی گیسوانش همانند شب بود
همشکل ظلمات و درد.

من شرمگین و رمنده بودم.
نمی‌توانستم اما این شیوه را پی بگیرم:
۵ / او، نزد عشقم پاک به سان آسمان،
هردیاس *Herodias* و سالومه *Salomé* بود

جوانی، گنجی که تنها ایزدان می‌توانند نگه دارند،
اکنون از آغوشم برای همیشه می‌گریزد!
من نمی‌توانم، هنگامی که آن را آرزو می‌کنم، زاری نکنم،
۲۰ / و اغلب می‌گیریم بر اینکه نمی‌دانم چه سان

دیگری حساس‌تر بود،
تسلی‌بخش‌تر و مهرافزا،
با اراده‌ای به عشق و زندگی عظیم‌تر
از آنکه همواره امید داشتم دست یابم.

Miraba como el alba pura;

*10*sonreía como una flor.

Era su cabellera obscura

hecha de noche y de dolor.

Yo era tímido como un niño.

Ella, naturalmente, fue,

*15*para mi amor hecho de armiño,

Herodías y Salomé....

Juventud, divino tesoro,

ya te vas para no volver....!

Cuando quiero llorar, no lloro,

*20*y a veces lloro sin querer....

La otra fue más sensitiva

y más consoladora y más

halagadora y expresiva,

cual no pensé encontrar jamás.

She seemed a dawn of pure delight;

*10*She smiled as the flowers after rain;

Her tresses were like to the night

Fashioned of darkneses and pain.

I was timid and childlike shy.

I could not but have been this way:

*15*She, to my love chaste as the sky,

Was Herodias and Salomé...

Youth, treasure only gods may keep,

Fleeting from me forever now!

I cannot, when I wish to, weep,

*20*And often cry I know not how...

The other was more sensitive,

More quieting and loving-kind,

With greater will to love and live

Than I ever had hoped to find.

۲۵ همراه دلربایی ملاحظتش

شوری عاشقانه داشت:

میان روسری ** *peplos* فریبایی

شوریده‌حالی باده‌گسار * *Maenad* پنهان بود

جوانی، گنجی که تنها ایزدان می‌توانند نگه دارند،

۳۰ اکنون از آغوشم برای همیشه می‌گریزد!

من نمی‌توانم، هنگامی که آن را آرزو می‌کنم، زاری نکنم،

و اغلب می‌گیریم بر اینکه نمی‌دانم چه سان

خیالپرداز دیگر لبه‌ایم بودند

۳۵ صندوقچه‌ای بر آورده تا عشق به او را باز دارند؛

۳۵ و وحشیانه با دندان او

می‌جویدند همین قلبم را که رقیب او بود.

او سراسر افزون‌طلبی سودایی بود؛

او شعله‌ای از عشق بود بر ایم؛

او با هر دلجویی پراشتهایی می‌ساخت

۴۰ آمیزه‌ای از ابدیت.

* حوریان زیبای ملازم دیونیسوس ، زنان باده‌گسار ، (در مذهب یونان) حوری زیبایی که ملازم دیونیسوس بوده، زن باده‌گسار
** یکجور روسری زنانه در یونان باستان

<p>25Pues a su continua ternura una pasion violenta unia. En un peplo de gasa pura una bacante se envolvia....</p> <p>En sus brazos tomo mi ensueno y lo arrullo como a un bebe.... y lo mato, triste y pequeño, falto de luz, falto de fe....</p> <p>Juventud, divino tesoro, te fuiste para no volver! 35Cuando quiero llorar, no lloro, y a veces lloro sin querer....</p> <p>Otra juzgo que era mi boca el estuche de su pasion; y que me roería, loca, 40con sus dientes el corazon</p>	<p>25For with her grace of tenderness A violence of love she had: In a peplos of loveliness Was hid a Maenad passion mad...</p> <p>Youth, treasure only gods may keep, 30Wilted in me forever now! I cannot, when I wish to, weep, And often cry I know not how...</p> <p>Another fancied my lips were A casket wrought to hold her love; 35And wildly with the teeth of her To gnaw my very heart she strove.</p> <p>She willed all passionate excess; She was a flame of love for me; She made each ardent caress 40Synthesis of eternity.</p>
--	--

او کالبد ما را چیزی بی‌مرگ می‌پنداشت،
و آرزومندانۀ عدنی *Eden* پروراند،
فراموش کرد که گلهای بهار
و جسم بزودی می‌پلاسند

۴۵ جوانی، گنجی که تنها ایزدان می‌توانند نگه دارند،
اکنون از آغوشم برای همیشه می‌گریزد!
من نمی‌توانم، هنگامی که آن را آرزو می‌کنم، زاری نکنم،
و اغلب می‌گیریم بر اینکه نمی‌دانم چه سان

و دیگران! در بسیاری آب‌وهواها،
در بسی سرزمینها، همواره بودند
صرفاً دستاویزی برای سروده‌هایم،
یا هوسهایی دل‌خواسته نسبت به او.

شهدخت را در باران جستجو می‌کردم،
او که سوگوارانه در انتظار بود.
۵۵ اما زندگی دشوار است. جگرسوز و دردناک.
شاهزاده‌ای نیست تا اینک آواز بخواند!

y de nuestra carne ligera
imaginar siempre un Eden,
sin pensar que la Primavera
y la carne acaban tambien....

45Juventud, divino tesoro,
ya te vas para no volver!
Cuando quiero llorar, no lloro,
y a veces lloro sin querer....

Y las demas! en tantos climas,
50en tantas tierras, siempre son,
si no pretextos de mis rimas,
fantasmas de mi corazon.

En vano busqué a la princesa
que estaba triste de esperar.
55La vida es dura. Amarga y pesa.
Ya no hay princesa que cantar!

She deemed our flesh a deathless thing,
And on desire an Eden reared,
Forgetting that the flowers of Spring
And of the flesh so soon are seared...

45Youth, treasure only gods may keep,
Fleeting from me forever now!
I cannot, when I wish to, weep,
And often cry I know not how...

And the others! In many climes,
50In so many lands, ever were
Merely the pretext for my rhymes,
Or heart-born fantasies of her.

I sought for the princess in vain,
She that awaited sorrowing.
55But life is hard. Bitter with pain.
There is no princess now to sing!

و با این فصل دلگیر،
عطشم به عشق هیچ فرو نمی‌نشیند؛
خاکستری مویم من، هنوز می‌کشم نزدیک
ه گل‌سرخ باغ محصور را

جوانی، گنجی که تنها ایزدان می‌توانند نگه دارند،
اکنون از آغوشم برای همیشه می‌گریزد!
من نمی‌توانم، هنگامی که آن را آرزو می‌کنم، زاری نکنم،
و اغلب می‌گیریم بر اینکه نمی‌دانم چه سان

ه آه، اما سپیده‌دمان طلایی از آن منست!

Más a pesar del tiempo terco,
mi sed de amor no tiene fin:
con el cabello gris me acerco
a los rosales del jardín....

60Juventud, divino tesoro,
ya te vas para no volver....
Cuando quiero llorar, no lloro,
y a veces lloro sin querer....

65Más es mía el Alba de oro!

And yet despite the season drear,
My thirst of love no slaking knows;
Gray-haired am I, yet still draw near
The roses of the garden-close....

60Youth, treasure only gods may keep,
Fleeting from me forever now!
I cannot, when I wish to, weep,
And often cry I know not how...

65Ah, but the golden Dawn is mine!

۲. برای مارگاریتا دی‌بایله *Margarita Debayle*

مارگاریتا، چقدر زیباست دریا:

آرام و آبی.

شکوفه‌های پرتقال در نسیم

سر می‌کشند.

ه‌خطه‌ی آسمان با شکوه‌مندی‌اش

رایحه‌ی تو را نیز دارد:

اینک، مارگاریتا، داستانی

می‌پردازم برایت.

یکی بود یکی نبود. شاهی بود،

ه‌با کاخی از الماس

و پیشخوانی ساخته از روز.

رمه‌ای از فیله‌ها داشت.

2. A Margarita Debayle

Margarita, está linda la mar,
y el viento
lleva esencia sutil de azahar;
yo siento
5en el alma una alondra cantar;
tu acento.
Margarita, te voy a contar
un cuento.

"Éste era un rey que tenía
10un palacio de diamantes,
una tienda hecha del día
y un rebaño de elefantes.

2. To Margarita Debayle

Margarita, how beautiful the sea is:
still and blue.
The orange blossom in the breezes
drifting through.
5The skylark in its glory
has your accent too:
Here, Margarita, is a story
made for you.

A king there was and far away,
10with a palace of diamonds
and a shopfront made of day.
He had a herd of elephants,

کوشکی، بیشتر، از مرمر سبز،
و ردایی با نادرترین نما
۱۵ / نیز شهدختی که روشن بود
از اندیشه و زیبا بود مانند تو.

اما بعد از ظهری شهدخت
دید در بالا در سپهرها پدیدار می‌شود
ستاره‌ای، و با شیطنت
۲۰ بر آن شد تا نزدیکش بیاورد.

شاهکاری درست می‌شد
با گل‌سینه‌ای آویخته شعر، مروارید،
پرها، گُلها: هوسی
البته از دختری کوچولو.

۲۵ اما همچنین، به خاطر شهدختی،
دلپسند، نازک‌بین چون تو،
دیگران آن گاه می‌برند سوسنها را
گل‌سرخها را، میناها را: همان گونه که دختران انجام می‌دهند.

Un quiosco de malaquita,
un gran manto de tisú,
15y una gentil princesita, tan bonita,
Margarita, tal bonita como tú.

Una tarde la princesa
vio una estrella aparecer;
la princesa era traviesa
20y la quiso ir a coger.

La quería para hacerla
decorar un prendedor,
con un verso y una perla,
una pluma y una flor.

25A princesas primorosas
se parecen mucho a ti
cortan lirios, cortan rosas,
cortan astros. Son así.

A kiosk, more, of malachite,
and a robe of rarest hue
15also a princess who was light
of thought and beautiful as you.

But one afternoon the princess
saw high in the heavens appear
a star, and being mischievous,
20resolved at once to bring it near.

It would form the centrepiece
of a brooch hung with verse, pearl,
feathers, flowers: a caprice
of course of a little girl.

25But also, because a princess,
exquisite, delicate like you,
the others then cut irises
roses, asters: as girls do.

اما، افسوس، کوچولومان به دور دستها رفت
سه از راه دریا، در زیر آسمان،
و سراسر تا بتراشد آن تک ستاره‌ی سفید را
که او را سرگردان و آه‌کشانش دید.

رفت فراسوی جایی که سپهرهایند
و به ماه گفت، خدا نگهدار *au revoir*.
سه چگونه شیطان آن قدر دور پرواز کرده است
بی‌رخصت پدر *Papa*.

سرانجام بازگشت، گرچه گذشت
از سپهرهای بلند الست،
هنوز می‌گردید و می‌درخشید
سه تابش لطیف خداوندگارمان *Lord*.

شاه با رویت او ، گفت: «تو،
کودک، مرا به نومیدی می‌کشانی،
اما چیست آن ژاله‌ی شگفت و درخشان
بر دستهایت، چهره‌ات، گیسوانت؟»

Pues se fue la niña bella,
30bajo el cielo y sobre El mar,
a cortar la blanca estrella
que la hacía suspirar

Y siguió camino arriba,
por la luna y más allá,
35mas lo malo es que ella iba
sin permiso del papá.

Cuando estuvo ya de vuelta
de los parques del Señor,
se miraba toda envuelta
40en un dulce resplandor.

Y el rey dijo: "Qué te has hecho?
Te he buscado y no te hallé;
y que tienes en el pecho,
que encendido se te ve?"

But, alas, our little one went far
30across the sea, beneath the sky,
and all to cut the one white star
that saw her wondering and sigh.

She went beyond where the heavens are
and to the moon said, au revoir.
35How naughty to have flown so far
without the permission of Papa.

She returned at last, and though gone
from the high heavens of accord,
still there hung about and shone
40the soft brilliance of our Lord.

Which the king noted, said: you,
child, drive me past despair,
but what is that strange, shining dew
on your hands, your face, your hair?

۴۵ حقیقت را گفت؛ واژه‌هایش می‌درخشیدند

با روشنایی پاک هوا:

«رفتم تا بیابم آنچه باید از من باشد

در آن بیکرانی آبی در آن بالا.»

«پس آیا سپهرها برای جلوه‌نمایی ما هستند،

هبه همراه چیزهایی که باید لمس کرد؟

می‌توانی یکسره بسی نابهنجار باشی،

ای کودک، برای اینکه خدا بسیار دوستت داشته باشد.

دریافتی که من بسیار متأسفم، براستی،

جز اینکه تدبیری این‌گونه نداشتم. اما،

هه از پیش در میان آسمان و دریایی بادخیز

چندان داشتم برای تراشیدن گلی.

ازین رو، در پادافره،

شاه گفت، «بسی مدیون می‌شوم

اگر درین دم بروید و خشنود

ه بازگردانید آنچه را ربوده‌اید.»

45La princesa no mentía.

Y así, dijo la verdad:

"Fui a cortar la estrella mía
a la azul inmensidad".

Y el rey clama: "No te he dicho

50que el azul no hay que tocar?

Qué locura! Qué capricho!

El Señor se va a enojar".

Y dice ella: "No hubo intento;

yo me fui no sé por qué.

55Por las olas y en el viento

fui a la estrella y la corté".

Y el papa dice enojado:

"Un castigo has de tener:

vuelve al cielo, y lo robado

60vas ahora a devolver".

45She spoke the truth; her words shine
with the clear lightness of the air:

I went to seek what should be mine
in that blue immensity up there.

Are then the heavens for our display,

50with things that you must touch?

You can be altogether too outré,
child, for God to like you much.

To hear that I am sorry, truly,

for I had no plans as such. But,

55once across the windy sky and sea

I had so much that flower to cut.

Whereupon, in punishment,

the king said, I'd be much beholden

if you'd go this moment and consent

60to return what you have stolen.

بسی محزون پس آن گاه شهدخت کوچکمان
به گل دل‌بند روشنایی‌اش می‌نگریست،
تا اینکه، و همچنان که بر محنت خود لب‌خند می‌زد
آنجا خداوندگار عیسی مسیح *Lord Jesus Christ* فرا رسید.

۶۵ «این دشتها همچنان‌اند که من اراده کرده‌ام،
و مال توست گل‌سرخ اما نشاندار
به گل‌هایی که بر فرازگاه بچه‌ها
در رؤیا از من ساخته‌اند.»

دیگر بار شاه دارد می‌خندد، درخشان
۷۰ در شکوه‌مندی ردایش،
او رمه‌ی فیله‌ها را سامان می‌دهد،
همه‌ی چهارصدتاشان را، کنار دریا.

دل‌بند و لطیف، شهدخت
یکباره بیشتر از دختر بچه‌ای است
۷۵ که برای سنجاق‌سینه‌اش ستاره بر می‌گیرد و، آری،
گل‌ها، را، و پر‌ها را، مروارید را.

La princesa se entristece
por su dulce flor de luz,
cuando entonces aparece
sonriendo el buen Jesús.

65Y así dice: "En mis campiñas
esa rosa le ofrecí;
son mis flores de las niñas
que al sonar piensan en mí".

Viste el rey ropas brillantes,
70y luego hace desfilar
cuatrocientos elefantes
a la orilla de la mar.

La princesa está bella,
pues ya tiene el prendedor
75en que lucen, con la estrella,
verso, perla, pluma y flor.

So sad was then our little princess
looking at her sweet flower of light,
until and smiling at her distress
there stood the Lord Jesus Christ.

65Those fields are as I willed them,
and your rose but signatory
to the flowers up there that children
have in dreaming formed of me.

Again the king is laughing, brilliant
70in his robes's rich royalty,
he troops the herd of elephant,
in their four hundred, by the sea.

Adored and delicate, the princess
is once more a little girl
75who keeps for brooch the star and, yes,
the flowers, and the feathers, the pearl.

زیبا، مارگاریتا، دریا،

آرام و آبی است:

با نفس دلنشینت همه‌ی نسیمها

و نیز شکفتند شکوفه دادند نیز.

اکنون بزودی از من دور خواهی شد،

اما، کوچولو، حقیقت را بییوندان

به اندیشه‌ای ناب که داستانی پرداخت

زمانی برای تو.

Margarita, esta lindá la mar,
y el viento
lleva esencia sutil de azahar:
80tu aliento.

Y que lejos de mí vas a estar,
guarda, niña, un gentil pensamiento
al que un día te quiso contar
un cuento.

Beautiful, Margarita, the sea is,
still and blue:
with your sweet breath have all the breezes
80blossomed too.

Now soon from me and far you'll be,
but, little one, stay true
to a gentle thought made a story
once for you.

۳. شهدخت و ستاره

همان برای مارگاریتا دی‌بایله

مارگاریتا، دریا نرم دراز کشیده است،
و از سایه‌بانها
باد رایحه‌ای تیز می‌آورد
از گل‌های پرتقال.

هدر جانم چکاوکی آواز می‌خواند-
با آوایت، دلبرم!
می‌خواهم داستانی برایت بگویم.
در برم بنشین و بشنو!

روزگاری شهریاری توانمند بود،
ه / با کاخی از مرمر تابان،
و فیلهایی در دسته‌های باشکوه،
و خیمه‌ای ساخته از روشنایی،

3.

A Margarita Debayle

Margarita, está linda la mar,
y el viento
lleva esencia sutil de azahar;
yo siento
5en el alma una alondra cantar;
tu acento.
Margarita, te voy a contar
un cuento.

"Éste era un rey que tenía
10un palacio de diamantes,
una tienda hecha del día
y un rebaño de elefantes.

3. The Princess and the Star

Margarita, the sea lies fair,
And from the bowers
The winds bring a subtle scent
Of orange flowers.
5In my soul a lark is singing—
Your voice, my dear!
I am going to tell you a story.
Sit down and hear!

There once was a mighty monarch,
10With a palace of diamonds bright,
And elephants in a stately troop,
And a tent that was made of light,

و برجی از جنس مرمر سفید،
و جامه‌ای با جلوه‌ای فاخر،
۵/ و کوچولویی دلربا، شهدختی شیرین و کوچولو،
آن سان قشنگ، دلبرم، که تو.

شامگاهی شهدخت، خیره،
ستاره‌ای دید در دوردستهای سپهر.
شیطنت داشت، به‌یقین، شهدخت-
۲۰ خواست ستاره را برگیرد.

برای آراییدن سینه‌اش با گل‌سینه
آن را آرزو کرد، دختر بچه‌ی عزیز،
همراه با شعری از شاعری،
پری، گلی و مرواریدی.

۲۵ به گمان می‌آید که شهدخت‌های دلربا، جانم،
بسی می‌مانند به آنچه امروز تو هستی،
ازین رو زنبقها را می‌چینند، و گل‌سرخها را،
و ستاره‌ها را، آنان این گونه آفریده شده‌اند!

Un quiosco de malaquita,
un gran manto de tisú,
15y una gentil princesita, tan bonita,
Margarita, tal bonita como tú.

Una tarde la princesa
vio una estrella aparecer;
la princesa era traviesa
20y la quiso ir a coger.

La quería para hacerla
decorar un prendedor,
con un verso y una perla,
una pluma y una flor.

25A princesas primorosas
se parecen mucho a ti
cortan lirios, cortan rosas,
cortan astros. Son así.

And a tower of malachite costly,
And a mantle of gorgeous hue,
15And a fair little, sweet little princess,
As pretty, my darling, as you.

One evening the princess, gazing,
Saw a star in the heaven's afar.
She was mischievous, surely, the princess—
20She wanted to gather that star.

To adorn for her bosom a breastpin
She wished it, the dear little girl,
Along with the verse of a poet,
A feather, a flower and a pearl.

25It seems dainty princesses, darling,
Are much as you are today,
For lilies they pick, and roses,
And stars. They are made that way!

آن گاه رفت، آن شهدخت دوست داشتنی،
سه بر دریا، و در زیر آسمان،
تا ستاره‌ی سفیدی را بتراشد که در آرزویش بود
در گنبد سپهرهای بلندجای.

تا نزدیکیهای ماه بالا رفت، و جلوتر،
در آن عید زیبای تابستانی؛
سه اما بدی‌اش این بود که بسی دور رفت
بی‌آنکه رخصت از پدرش بخواهد.

و هنگامی که از بوستان لطیف خداوندگار بازگشت
در بلندای لاجوردین سپهر،
دریافت سراسر در شکوهی نوازشگر بیخود می‌شود،
سه در فر و شکوهی دل‌انگیز و تابان.

و شاه گفت: «چه می‌کردی؟
تو را هر جایی جستجو کردم.
و بر سینه‌ات چیست که با نوری این سان لطیف می‌تابد؟»

Pues se fue la niña bella,
30bajo el cielo y sobre El mar,
a cortar la blanca estrella
que la hacía suspirar

Y siguió camino arriba,
por la luna y más allá,
35mas lo malo es que ella iba
sin permiso del papá.

Cuando estuvo ya de vuelta
de los parques del Señor,
se miraba toda envuelta
40en un dulce resplandor.

Y el rey dijo: "Qué te has hecho?
Te he buscado y no te hallé;
y que tienes en el pecho,
que encendido se te ve?"

So she went, the lovely princess,
30O'er the sea, and under the sky,
To cut the white star that she longed for
From the vault of the heavens on high.

She went up by the moon, and farther,
On that beautiful summer eve;
35But the bad thing was that she went away
Without asking her father's leave.

And when she came back from the Lord's
fair park
In the heaven's azure height,
She was seen all wrapt in a glory soft,
40In a splendor sweet and bright.

And the king said: "What were you doing?
I have looked for you everywhere.
And what is that on your bosom
That burns with a light so fair?"

شهدخت بی‌لغزشی گفت؛

او پاسخی راستین داد.

گفت، «رفتم تا ستاره‌ام را پیدا کنم،

«از سپهرهای آبی و بیکران.»»

شاه فریاد کشید، «آه، چه جنونی!

چه خوش‌خیالی شگفت و بی‌بندوباری!

تو را گفتم که هیچ کس بر آسمان نباید دست یازد.

خداوندگار *Lord* خشمناک می‌شود، کودک!«

«قصه‌گزند نداشتم،» پاسخ داد؛

«رفتم، نمی‌دانم از چه رو

از میان امواج، در باد توفنده،

و ستاره را از آسمان کردم.»»

پدرش گفت، «باید مجازات شوی.

دیگر بار به آسمان بازگرد،

چون از بلندیه‌های درخشان ربودی

همان جا باید در بند شوی.»»

45La princesa no mentía.

Y así, dijo la verdad:

"Fui a cortar la estrella mía
a la azul inmensidad".

Y el rey clama: "No te he dicho

50que el azul no hay que tocar?

Qué locura! Qué capricho!

El Señor se va a enojar".

Y dice ella: "No hubo intento;

yo me fui no sé por qué.

55Por las olas y en el viento

fui a la estrella y la corté".

Y el papa dice enojado:

"Un castigo has de tener:

vuelve al cielo, y lo robado

60vas ahora a devolver".

45The princess told no falsehood;

She gave him an answer true.

"I went to gather my star," she said,

"From the heavens vast and blue."

The king cried, "Oh, what madness!

50What a fancy strange and wild!

I told you no one must touch the sky.

The Lord will be angry, child!"

"I meant no harm," she answered;

"I went, I don't know why

55Across the waves, in the blowing wind,

And I cut the star from the sky."

Said her father, "You must be punished.

Go back to the sky once more,

For what you stole from the shining heights

60To its place you must restore."

شهدخت پریده‌رنگ و سوگوار شد
به خاطر گل دلربای روشنایی‌اش؛
اما آن گاه مسیح مهربان بر آنها پدیدار شد-
لبخندش دلنشین و تابان بود.

«در دشتهای اقلیمم در فراسو
آن گل‌سرخ را من به او دادم،» او گفت.
«گلهایم به دختران کوچکی تعلق دارند
که در اندیشه و رؤیای منند.»

شاه جامه‌هایی نورانی در بر داشت،
و آنجا کنار ساحل سامان داد
چهارصد فیل بلند و هولناک
تا در میدان به نمایش در آیند.

و شهدخت چه لطیف می‌آمد،
با سنجاقش، دختر شادمان؛
چون می‌درخشید با ستاره، با شعر شاعری،
با پری، گلی و مرواریدی!

La princesa se entristece
por su dulce flor de luz,
cuando entonces aparece
sonriendo el buen Jesús.

65Y así dice: "En mis campiñas
esa rosa le ofrecí;
son mis flores de las niñas
que al sonar piensan en mí".

Viste el rey ropas brillantes,
70y luego hace desfilar
cuatrocientos elefantes
a la orilla de la mar.

La princesa está bella,
pues ya tiene el prendedor
75en que lucen, con la estrella,
verso, perla, pluma y flor.

The princess grew pale and mournful
For her lovely flower of light;
But then kind Jesus appeared to them—
His smile it was sweet and bright.

65"In my country's fields up yonder
I gave her that rose," said he.
"My flowers belong to the little girls
Who think and who dream of me."

The king donned glittering garments,
70And there by the shore he made
Four hundred elephants tall and grave
March past in a grand parade.

And the princess is fair to look on,
With her braidpin, the happy girl;
75For it shines with the star, with a poet's
verse,
With a feather, a flower and a pearl!

مارگاریتا، دریا نرم دراز کشیده است؛
نسیمهای پاک
رایحه‌ی شکوفه‌های نارنج را بر می‌آورند-
نفس تو را، دلبندم!

پیش از آنکه به دوردست بروی،
دست نگهدار، دختر بچه، تا دعا کنم،
اندیشه‌ی مهربان دوستی را که کوشید
تا روزی برایت حکایتی بگوید!

Margarita, esta lindá la mar,
y el viento
lleva esencia sutil de azahar:
80tu aliento.

Y que lejos de mí vas a estar,
guarda, niña, un gentil pensamiento
al que un día te quiso contar
un cuento.

Margarita, the sea lies fair;
The breezes clear
Waft orange blossoms' fragrance—
80Your breath, my dear!

Ere long you will be far distant,
But keep, little girl, I pray,
A kindly thought of the friend who tried
To tell you a tale one day!

۴. پاییزی

در بعدازظهر پریده‌رنگ ابرها نزدیک می‌شوند
بی‌هدف در آسمان خاموش می‌نگرند.
سرش میان دستانش، خیالپرداز می‌بافت
رؤیای ابرها و برگهای پاییزی-رنگش را.
آه، اندوه خودمانی‌اش، آه‌های طولانی‌اش،
و آن درخشش طلایی که دیدگانش را تیره کرده است!
و سراسر برق نگاههای لطیف، طره‌های بور،
گل‌سرخ لبریزان دست می‌یازد دلجویانه،
ناگهان چهره‌ها هر جایی لب‌خند می‌زنند
و در پرده‌های طلا-آگین هو!

4. Autumnal

En las palidas tardes
yerran nubes tranquilas
en el azul; en las ardientes manos
se posan las cabezas pensativas.
Ah, los suspiros! Ah, los dulces sueños!
Ah, las tristezas íntimas!
5Ah, el polvo de oro que en el aire flota,
tras cuyas ondas tremulas se miran
los ojos tiernos, humedos,
las bocas inundadas de sonrisas,
las crespas cabelleras
10y los dedos de rosa que acarician!

4. Autumnal

In the pale afternoon the clouds go by
Aimlessly roving in the quiet sky.
His head between his hands, the dreamer
weaves
His dream of clouds and Autumn-colored
leaves.
5Ah, his intimate sorrow, his long sighs,
And the glad radiance that has dimmed his
eyes!
And all the tender glances, the blond
tresses,
The rose hands over-brimming with
caresses,
The sudden faces smiling everywhere
10In the gold-dusted curtains of the air!

در بعد از ظهر پریده‌رنگ
دلر با دوشیزه‌ای پریش نادم می‌آید
و بر ایام داستانهایی از بسیاری چیز شگفت می‌گوید
سرشار از هجا و آهنگ ماه،
۱/ و آموخته‌ام چه سان شگفت پرندگان می‌خوانند،
و کدام نسیمها بر دریا می‌آورند،
همه‌ی آن سوسنهای پنهان در مه یا سوسوها را،
حضور زودگذر، در رؤیاهای دختری جوان.

و زمانی عطش به میلی بیکران
۲۰ مرا مانند تبی مالک بود، و گفتم،
«می‌خواهم حس کنم همه‌ی درخشش را، عطر را، آتش را
و لذت از زندگانی درونم را، الهام بدهم
همواره به روحم!» و آن دوشیزه‌ی پریش
صدایم کرد تا او را دنبال کنم، و هنگامی که صحبت می‌کرد
۲۵ گویی چنگی را با ضربه‌ی نرم
دستانی مهرورز ناگهان بر انگیختند:
او زبان امید را هجی می‌کرد، تا صدایم کند.

En las palidas tardes
me cuenta un Hada amiga
las historias secretas
llenas de poesía:
15lo que cantan los pajaros,
lo que llevan las brisas,
lo que vaga en las nieblas,
lo que sueñan las ninas.

Una vez sentí el ansia
20de una sed infinita.
Dije al Hada amorosa:
"Quiero en el alma mia
tener la inspiración honda, profunda,
inmensa: luz, calor, aroma, vida."
25Ella me dijo: Ven! con el acento
con que hablaría un arpa. En él había
un divino idioma de esperanza.

In the pale afternoon
A friendly faerie maiden comes to me
And tells me tales of many a secret thing
Fraught with the spell and music of the
moon,
15And I have learned what wonder the birds
sing,
And what the breezes bring over the sea,
All that lies hidden in the mist or gleams,
A fleeting presence, in a young girl's
dreams.

And once the thirst of infinite desire
20Possessed me like a fever, and I said,
"I want to feel all radiance, fragrance, fire
And joy of life within me, to inspire
My soul forever!" And the faerie maid
Called me to follow her, and when he spoke
25It was as if a harp to the soft stroke
Of loving hands had wakened suddenly:
She syllabled hope's language, calling me.

آه، عطش برای آرمان! از بلندای
کوهی بزرگ که شب جنگل کرده بود
۳۰ به من نشان داد همهی ستاره‌ها را و نامشان را گفت؛
باغی طلایی بود که به هر سو می‌بالید
گل زنبق سپهر *fleur de lys* را، برگ‌وبارش شعله.
و فریاد کشیدم، «بیشتر!» و آن گاه سپیده‌دم بر آمد.

سپیده‌دم سرخگون بر آمد؛ بر پیشانی خود تیره ساخت
۳۵ شکوه‌مندی لطیفش را، و به نظرم آمد
دختری، با گشودن روزنه‌اش، می‌بیند
که دل‌داده‌اش او را تماشا می‌کند، و شگفتزده
سرخ می‌شود اما نمی‌تواند او را از دیدگان خود پنهان کند.

و بانگ بر کشیدم، «بیشتر!» دوشیزه‌ی پریوش لبخند زد
۴۰ و گلهای را صدا زد، و گلهای
دل انگیز و شاداب بودند و خیس از فروهر،-
گل‌سرخ بگری که در بیشه‌ها خودبخود می‌بالد،
سوسنهای ناب بلند و رموک و لطیف،
گل مروارید شاد و محبوب مانند کودکی؛
۴۵ خشخاشها و جعفریها، و همه کمیاب
شکوفه‌هایی که هوای شامگاهی را با رؤیایها گرانبار می‌کنند.

Oh sed del ideal!

Sobre la cima

de un monte, a media noche,

30me mostro las estrellas encendidas.

Era un jardin de oro

con pétalos de llamas que titilan.

Exclame: Mas!

La aurora

vino después. La aurora sonreía,

con la luz en la frente,

como la joven tímida

que abre la reja, y la sorprenden luego

ciertas curiosas magicas pupilas.

Y dije: Mas!

Sonriendo

la celeste Hada amiga

40prorrumpio: "Y bien! las flores!"

Y las flores

estaban frescas, lindas,

empapadas de olor: la rosa virgen,

la blanca margarita,

45la azucena gentil y las volúviles

que cuelgan de la rama estremecida.

Oh, thirst for the idea! From the height

Of a great mountain forested with night

30She showed me all the stars and told their names;

It was a golden garden wherein grows

The fleur-de-lys of heaven, leaved with flames.

And I cried, "More!" and then the dawn arose.

The dawn came blushing; on her forehead beamed

35Delicate splendor, and to me it seemed

A girl that, opening her casement, sees

Her lover watching her, and with surprise

Reddens but cannot hide her from his eyes.

And I cried, "More!" The faerie maiden smiled

40And called the flowers, and the flowers were

Lovely and fresh and moist with essences, -

The virgin rose that in the woods grows wild,

The gentle lily tall and shy and fair,

The daisy glad and timid as a child,

45Poppies and marigolds, and all the rare

Blossoms that freight with dreams the evening air.

اما بانگ برکشیدم، «بیشتر!» و آن گاه بادها روفتند
بردبارانه قهقهه‌ی دنیا را، ندای
همه‌ی دلدادگان شادمان در جنگلهای بهار را،
هو طنینها، و همه‌ی مویه‌ی دلپذیر
برگ نجواگر و پرنده‌ی جنوب‌رو را،
آوازهای بی‌کلام و آهنگهای هرگز ناشنیده را.
دوشیزه‌ی پریوش، لبخندان، رهنمودم کرد به جایی که
آسمان بر سر دنیا فرو می‌پاشد، بر فراز
هبلندیها و ژرفنهای امیدواری و نومیدی،
آن سوی تیررس آوازخوانی و عشق.
و آن گاه چنبر، لغاف، و می‌گویم اینجا
آن همه سپیده‌دم بود. و در ژرفنهایش
رخسار زنی می‌درخشید فزاینده. –
ه‌آه، هرگز، الهه‌های هنر *Muses*، هرگز نتوانستند تو را بگویند
آن سرخوشی مقدس را که مرا برافروخت! –
«بیشتر؟...» گفت پریوش به شیوه‌ی خندانش،
اما فقط چهره را دیدم. و در رؤیا بودم.

Y dije: Mas!...

El viento

arrastraba rumores, ecos, risas,
murmullos misteriosos, aleteos,
músicas nunca oídas.

50El Hada entonces me llevo hasta el velo
que nos cubre las ansias infinitas,
la inspiración profunda
y el alma de las liras.

Y lo rasgó. Y allí todo era aurora.

En el fondo se veía

un bello rostro de mujer.

Oh, nunca,

Pierides, direis las sacras dichas

que el alma sintiera!

Con su vaga sonrisa

"más...?" dijo el Hada.

Y yo tenía entonces

clavadas las pupilas

en el azul; y en mis ardientes manos

se posó mi cabeza pensativa...

But I cried, "More!" And then the winds
brushed by

Bearing the laughter of the world, the cry
Of all glad lovers in the woods of Spring,
50And echoes, and all pleasant murmuring

Of rustling leaf or southward-flying bird,
Unworded songs and musics never heard.

The faerie maiden, smiling, led me where
The sky is stretched over the world, above

55Our heights and depths of hoping and
despair,

Beyond the reach of singing and of love.

And then she tore the veil. And I say there
That all was dawn. And in the deeps there

A woman's Face radiant exceedingly.-

60Ah, never, Muses, never could ye say

The holy joyance that enkindled me!-

"More?...?" said the faerie in her laughing
way;

But I saw the Face only. And I dreamed.

۵. سه شاه خردمند

– نام من کاسپار *Kaspar* است. من خشم‌برانگیزم
افسون ستاره‌ای مرا خردمند ساخته است.
چنین می‌گویم که عشق از آسمانها بیکران‌تر است.
و خدا وجود دارد. و زندگی سرشار و لطیف است.

– نام من ملچیور *Melchior* است. و شیرهام یکسر بوی خوش می‌دهد.
خدا هست. روشنائی سحرگاه است او.
لطیفترین شکوفه‌ها از میان غبار زاده می‌شود،
و خوشی را رواندازی هر استاک سایه می‌اندازد.

5. Los Tres Reyes Magos

-O soy Gaspar. Aquí traigo el incienso.
Vengo a decir: La vida es pura y bella.
Existe Dios. El amor es inmenso.
Todo lo sé por la divina Estrella!

5-Yo soy Melchor. Mi mirra aroma todo.
Existe Dios. El es la luz del día.
La blanca flor tiene sus pies en lodo
y en el placer hay la melancolía!

5. The Three Wise Kings

My name is Kaspar. I the incense bear.
The glamour of the Star has made me wise.
I say that love is vaster than the skies.
And God exists. And Life is pure and fair.

5-My name is Melchior. And my myrrh
scents all.
There is God. He is the light of morn.
The fairest blossoms from the dust are born,
And joy is shadowed by a threatful pall.

–نام من بالتازار *Balthasar* است. تاجی گل می‌آورم
ه / از طلای مشرق، پیشکشی من. آمدم تا بگویم
که خدا وجود دارد. می‌شناسم هر چه را با اشعه‌ی
روشنایی پرستاره بر فراز تاج مرگ.

–بالتازار، ملچییور، کاسپار، پاینده باشید.
عشق ظفر یافت و شما را به جشن خود فرا خواند.
ه / درخشندگی سرشار کرده است بیهودگی را، شب درنگ کرد:
با تاج زندگانی‌اش، مسیح آمد تا خواستش *His Will* را به انجام برساند!

-Soy Baltasar. Traigo el oro. Aseguro
10que existe Dios. El es el grande y fuerte.
Todo lo sé por el lucero puro
que brilla en la diadema de la Muerte.

-Gaspar, Melchor y Baltasar, callaos.
Triunfa el amor y a su fiesta os convida.
15Cristo resurge, hace la luz del caos
y tiene la corona de la Vida!

-My name is Balthasar. I bring a wreath
10Of Orient gold, my gift. I come to say
That God exists. I know all by the ray
Of starry light upon the crown of Death.

-Balthasar, Melchior, Kaspar, be ye still.
Love triumphs and has bid you to his feast.
15Radiance has filled the void, the night has
ceased:
Wearing Life's crown, Christ comes to work
His Will!

۶. به روزولت *Roosevelt*

آوایی که به سویت می‌رسد، ای شکارچی، باید سخن براند
با طنینهای کتاب مقدس، یا با شعر والت ویتمن.
تو نخستین و نوینی، ساده و پیچیده؛
بخشی جرج واشنگتن و بخشی نمرود.
هتو ایالات متحده‌ای،
چپاولگر آینده‌ی آمریکای بومی
با خون سرخپوستی‌اش، آمریکایی
که هنوز بر آستان مسیح نماز می‌گزارد و هنوز به اسپانیایی سخن می‌گوید.

16. A Roosevelt

Es con voz de la Biblia, o verso de Walt
Whitman,
que habría que llegar hasta ti, Cazador!
Primitivo y moderno, sencillo y
complicado,
con un algo de Washington y cuatro de
Nemrod.
5Eres los Estados Unidos,
eres el futuro invasor
de la América ingenua que tiene sangre
indígena,
que aún reza a Jesucristo y aún habla en
español.

6. To Roosevelt

The voice that would reach you, Hunter,
must speak
in Biblical tones, or in the poetry of Walt
Whitman.
You are primitive and modern, simple and
complex;
you are one part George Washington and
one part Nimrod.
5You are the United States,
future invader of our naive America
with its Indian blood, an America
that still prays to Christ and still speaks
Spanish.

تو زورمندی، نمونه‌ای گردن‌فراز از نژادت؛
۵ / فرهیخته‌ای و توانا؛ مخالف تولستوی هستی.
تو الکساندر-نبوچادنزار *Alexander-Nebuchadnezzar* هستی،
به هم می‌ریزی اسبها و کشتار می‌کنی ببرها را.
(تو استاد انرژی *Professor of Energy* هستی،
همان گونه که ماه‌زدگان حاضر می‌گویند).

۵ / می‌اندیشی که زندگانی آتش است،
که پیشرفت یعنی جهش،
که آینده جایی است که
گلوله‌ات اصابت می‌کند.
نه.

۵ / ایالات متحده بزرگ و زورمند است.
هیچ وقت نمی‌لرزد، چندشی ژرفناک
ستون فقرات مهیب آندس *Andes* را تا نفس آخر دنبال می‌کند،
اگر جیغ بکشد، ندایی است مانند غرش شیر.
و هوگو *Hugo* گفت به گرانت *Grant*: «ستاره‌ها مال تواند.»
۵ (خورشید سپیده‌دمان آرژانتین بی‌پرده می‌درخشد؛
ستاره‌ی شیلی بر می‌آید....) کشور دولتمند،

<p>Eres soberbio y fuerte ejemplar de tu raza; 10eres culto, eres hábil; te opones a Tolstoy.</p> <p>Y domando caballos, o asesinando tigres, eres un Alejandro-Nabucodonosor. (Eres un profesor de energía, como dicen los locos de hoy.)</p> <p>15Crees que la vida es incendio, que el progreso es erupción; en donde pones la bala el porvenir pones.</p> <p style="text-align: center;">No.</p> <p>20Los Estados Unidos son potentes y grandes. Cuando ellos se estremecen hay un hondo temblor que pasa por las vértebras enormes de los Andes. Si clamáis, se oye como el rugir del león. Ya Hugo a Grant le dijo: «Las estrellas son vuestras».</p> <p>25(Apenas brilla, alzándose, el argentino sol y la estrella chilena se levanta...) Sois ricos.</p>	<p>You are strong, proud model of your race; 10you are cultured and able; you oppose Tolstoy.</p> <p>You are an Alexander-Nebuchadnezzar, breaking horses and murdering tigers. (You are a Professor of Energy, as current lunatics say).</p> <p>15You think that life is a fire, that progress is an irruption, that the future is wherever your bullet strikes.</p> <p>No.</p> <p>20The United States is grand and powerful. Whenever it trembles, a profound shudder runs down the enormous backbone of the Andes. If it shouts, the sound is like the roar of a lion. And Hugo said to Grant: "The stars are yours." 25(The dawning sun of the Argentine barely shines; the star of Chile is rising..) A wealthy country,</p>
---	---

فرهنگ ممون* *Mammon* را به فرهنگ هرکولس *Hercules* پیوند می‌دهد؛
در حالیکه آزادی، راه را روشن می‌کند
به سوی چیرگی آسان، فانوسش را در نیویورک بر می‌گیرد.

۳۰ اما امریکای خودمان، که شاعرانی داشته است
از زمانهای کهن نزاهاوآلکیلت *Nezahualcóyolt*؛
که ردپای باکوس *Bacchus* کبیر را نگه می‌داشت،
و الفبای هراس‌آور *Panic* را زمانی آموخت.
و ستارگان را رصد کرد؛ که با آن آتلانتیک را نیز شناخت
۳۵ (و نامش در پلاتو *Plato* به سویمان طنین انداز بر می‌آمد)
و زیسته است، از زمان نخستین دقایق زندگانی‌اش،
در روشنایی، در آتش، در رایحه، و در عشق-
آمریکای مکتزوما *Moctezuma* و آناهوآلپا *Atahualpa*،
آمریکای خوشبوی کلمبیا،
۴۰ امریکای کاتولیک، امریکای اسپانیایی،
آمریکا جایی که کایوتمک *Cuauthemoc* نجیبزاده گفت:
«من در بستری از گل‌سرخها نیستم»- امریکایمان،
می‌لرزد از گردبادها، می‌لرزد از عشق؛
آی انسانهایی با دیدگان ساکسون *Saxon* و ارواح اجنبی،
۴۵ امریکایمان می‌زید. و رؤیا می‌بیند. و عشق می‌ورزد.

* (در کتب عهد جدید) ممونا، ثروت، دولت

Juntáis al culto de Hércules el culto de
Mammón;
y alumbrando el camino de la fácil
conquista,
la Libertad levanta su antorcha en Nueva
York.

30Mas la América nuestra, que tenía poetas
desde los viejos tiempos de
Netzahualcoyotl,
que ha guardado las huellas de los pies del
gran Baco,
que el alfabeto pánico en un tiempo
aprendió;

que consultó los astros, que conoció la
Atlántida,

35cuyo nombre nos llega resonando en
Platón, que desde los remotos momentos de
su vida

vive de luz, de fuego, de perfume, de amor,
la América del gran Moctezuma, del Inca,

la América fragante de Cristóbal Colón,
40la América católica, la América española,
la América en que dijo el noble Guatemoc:

«Yo no estoy en un lecho de rosas»; esa
América

que tiembla de huracanes y que vive de
Amor,

hombres de ojos sajones y alma bárbara,
vive.

45Y sueña. Y ama, y vibra; y es la hija del
Sol.

joining the cult of Mammon to the cult of
Hercules;
while Liberty, lighting the path
to easy conquest, raises her torch in New
York.

30But our own America, which has had
poets
since the ancient times of Nezhualcóyolt;
which preserved the footprint of great
Bacchus,
and learned the Panic alphabet once,
and consulted the stars; which also knew
Atlantic

35(whose name comes ringing down to us in
Plato)

and has lived, since the earliest moments of
its life,

in light, in fire, in fragrance, and in love--
the America of Moctezuma and Atahualpa,
the aromatic America of Columbus,

40Catholic America, Spanish America,
the America where noble Cuauthémoc said:

"I am not in a bed of roses"--our America,
trembling with hurricanes, trembling with
Love:

O men with Saxon eyes and barbarous
souls,

45our America lives. And dreams. And
loves.

۶۶/آواز پلنگ لیمویی بر نرده‌های غبار آگین و اندوهگساری ماه ماه ماه

و دختر خورشید است. دقت کن.
آمریکای اسپانیایی، دیر زی!
یکهزار بچه‌شیر اسپانیایی آزادانه می‌پلکند.
روزولت، تو باید باشی، به خواست خود خدا،
ه‌ای تفنگدار مرگبار و شکارچی هولناک
رویارو می‌توانی در چنگال آهنین خود گرفتارمان کنی.

و گرچه هر چیزی داری ، فاقد یک چیز هستی:
خدا.

Tened cuidado. Vive la América española!

Hay mil cachorros sueltos del León

Español.

Se necesitaría, Roosevelt, ser Dios mismo,

50el Riflero terrible y el fuerte Cazador,

para poder tenernos en vuestras férreas

garras.

Y, pues contáis con todo, falta una cosa:

Dios!

And it is the daughter of the Sun. Be careful.

Long live Spanish America!

A thousand cubs of the Spanish lion are roaming free.

Roosevelt, you must become, by God's own will,

50the deadly Rifleman and the dreadful

Hunter

before you can clutch us in your iron claws.

And though you have everything, you are lacking one thing:

God!

۷. ترانه‌ی امید

کرکسهای تک‌بال شکوه آسمان را آلودند؛
بادها در کت‌هایشان ضجه‌ی مرگ می‌نشانند؛
در کشمکش با یکدیگر، انسانها می‌خروشند و می‌افتند و می‌میرند.

آیا خردجال *Antichrist* برآمده است، آنکه جان *John* در پاتموس *Patmos* دیده بود؟
ه‌بدیمنیهایی دیده می‌شوند و شگفتیهایی که دنیا را لبریز از بیم می‌کنند،
و بازگشت مسیح به نظر عاجل می‌آید، تا قانون *Law* را کامل کند.

7. Song of Hope

Vultures a-wing have sullied the glory of
the sky;

The winds bear on their pinions the horror
of Death's

cry;

Assassinating one another, men rage and
fall and die.

Has Antichrist arisen whom John at Patmos
saw?

5Portents are seen and marvels that fill the
world with awe,

And Christ's return seems pressing, come to
fulfill the Law.

7. Canto de Esperanza

Un gran vuelo de cuervos mancha el azul
celeste.

Un soplo milenario trae amagos de peste.
Se asesinan los hombres en el extremo Este.

!Ha nacido el apocalíptico Anticristo?

5Se han sabido presagios y prodigios se han
visto

y parece inminente el retorno de Cristo.

زمین کهن بارور است با شکافی بس ژرفناک،
خیالپردازنده‌ی شاهوار، اندیشناک، ساکت و گوشه‌گیری غمزده،
می‌گرید با چنان دلتنگی سنگینی که قلب بزرگ دنیا را می‌درد.

۰ / کشتارگران آرمانها به همراهی غضبناکی تقدیر
آدمیان را در ظلمات هزارتوهای سردرگم در انداختند
تا کشتار شوند و طعمه‌ی سگان تازی جنگ و نفرت.

مسیح خداوندگار! برای کدام ترفند انتظار می‌کشی تا با همه‌ی توانت بیایی
و دستان درخشنده‌ات بر این گرگهای شبانه چنگ اندازند،
۵ / و بر بلندیها درفشهایت بگسترده و دنیا را با نور بستری؟

شتابان بر آ و سرشت زندگی را به وفور سرشار کن
بر جانهایی که بر آشفتنند با قحطی، یا حزن، یا دیوانه شدند،
کسانی که راههای نابینایی را می‌کوبیدند و بامداد و تو را فراموش می‌کردند.

بیا خداوندگار، شکوهت را بر پا کن، با روشناییها بر جبینت!
۰ / با لرزش ستارگان در پیرامون تو و آشوب بلاخیز،
و در ده هدایای عدالت و آشتی و عشق را!

La tierra está preñada de dolor tan profundo
que el soñador imperial, meditabundo,
sufre con las angustias del corazón del
mundo.

10 Verdugos de ideales afligieron la tierra:
en un pozo de sombra la humanidad se
encierra
con los rudos molosos del odio y de la
guerra.

Oh, Señor Jesucristo! ¿Por qué tardas, qué
esperas
para tender tu mano de la luz sobre las
fieras
15 y hacer brillar al sol tus divinas banderas?

Surge de pronto y vierte la esencia de la
vida
sobre tanta alma loca, triste o emperdernida
que, amante de tinieblas, tu dulce aurora
olvida.

Vén, Señor, para hacer la gloria de ti
mismo.
20 Vén con temblor de estrellas y horror de
cataclismo,
vén a traer amor y paz sobre el abismo.

The ancient Earth is pregnant with so
profound a smart,
The royal dreamer, musing, silent and sad
apart,
Grieves with the heavy anguish that rends
the world's great
heart.

10 Slaughterers of ideals with the violence of
fate
Have cast man in the darkness of labyrinths
intricate
To be the prey and carnage of hounds of
war and hate.

Lord Christ! for what art waiting to come in
all Thy might
And stretch Thy hands of radiance over
these wolves of
night,
15 And spread on high Thy banners and lave
the world with
light?

Swiftly arise and pour Life's essence
lavishly
On souls that crazed with hunger, or sad, or
maddened be,
Who tread the paths of blindness forgetting
the dawn
and Thee.

Come Lord, to make Thy glory, with
lightnings on Thy
Brow!
20 With trembling stars around Thee and
cataclysmal woe,
And bring Thy gifts of justice and peace and
love below!

بگذار آن اسب بیمنای که جان در رؤیا دید که ستارگان را می‌بلعد، بگذرد؛
و فرشته‌ها صور داوری را از فرازگاه بر می‌دمند.
قلبم اخگری باشد و در مجمرت بسوزد.

Y tu caballo blanco, que miró el visionario,
pase. Y suene el divino clarín
extraordinario.

Mi corazón será brasa de tu incensario.

Let the dread horse John visioned devouring
stars, pass by;

And angels sound the clarion of Judgment
from on high.

My heart shall be an ember and in thy
censer lie

۸. در مرگ شاعر

تنها قوها آن روز
دیدند که آفرینشگر اندیشه‌هایمان عازم می‌شود
و در دریاچه‌ی اسرارآمیز ناپیدا می‌شود
بر کشتی سیاهی که به سوی تاریکی می‌راند.

ردای شاعری مال او بود،
برودردوزی شده با گلهای درخشان زنبق *fleurs-de-lys*؛
و برگ غار و خار
پیشانی از پیش محزون نشانش را آراستند.

8. En la muerte de un poeta

El pensador llegó a la barca negra:
y le vieron hundirse
en las brumas del lago del Misterio,
los ojos de los Cisnes.

5Su manto de poeta
reconocieron los ilustres lises,
y el laurel y la espina entremezclados
sobre la frente triste.

8. On the Death of a Poet

Only the Swans that day
Saw the high maker of our thoughts embark
And on the Lake Mysterious fade away
In the black ship that crosses to the dark.

5The poet's robe was his,
Embroidered with illustrious fleurs-de-lys;
And laurel leaf and thorn
His sad prefigured forehead did adorn.

دور از گلسرخ شهر خدا *God's City*،
آنجا که آشتی *Peace* جاودانی سریرش را برافراخته است
بر فراز چمنزارهای غنوده‌ی خشخاش؛
و همچنان که تن‌پوشِ هواوهوسش را نزدیک آورد،
فروغ ایزدی را فراهم ساخت، می‌دانست فیض ناگفته را،
صلیب برپا را نگریست و، رویاروی
آن کشورگشای مقدس،
ابوالهول *Sphinx* فروریخته، لاشه‌ای از پیش سرد.

A lo lejos alzábanse los muros
10de la ciudad teológica en que vive
la sempiterna Paz. La negra barca
llegó a la ansiada costa y el sublime
espíritu gozó la suma gracia:
y vió la cruz erguirse,
15y halló al pie de la sacra Vencedora
el helado cadáver de la Esfinge.

Afar God's City rose,
10Where everlasting Peace her throne has
reared
Above the poppy-meadows of repose;
And as the coat of his desire he neared,
He proved divine delight, knew grace
untold,
Beheld the Cross uplifted and, before
15That sacred Conqueror,
The fallen Sphinx, a corpse already cold.

۹. نوبهاری

هم‌اکنون ماه گل‌سرخها فرا رسیده است!
شعرم به جنگل پرواز کرده است
تا عطر و عسل گرد آورد
از میان شکوفه‌های تازه دمیده.
هدلبر، بیا به جنگل،
درختزار باید معبدمان شود
خوشبو از رایحه‌ی مقدس
برگبو و شراب.
از فراز این درخت به آن درخت گریزان
پرندگان با نوای خوش خوشامدت می‌گویند،
سرخوشی را در زیباییات در می‌یابند

9. Primavera

Mes de rosas. Van mis rimas
en ronda a la vasta selva
a recoger miel y aromas
en las flores entreabiertas.

5Amada, ven. El gran bosque
es nuestro templo; allí ondea
y flota un santo perfume
de amor. El pájaro vuela
de un árbol a otro y saluda
10tu frente rosada y bella
como un alba; y las encinas

9. Primavera

Now is come the month of roses!
To the woods my verse has flown
Gathering fragrance and honey
From the blossoms newly blown.
5Beloved, come to the forest,
The woodland shall be our shrine
Scented with the holy perfume
Of the laurel and the vine.
From tree-top to tree-top flitting
10The birds greet you with sweet lay,
Finding joyance in your beauty

لطیفت‌تر از زادن روز؛
و بلوطها و شوکرانهای سربلند
شاخه‌های پربرگ خرمشان را خمیدند
۵/ تا بسازند خش‌خش‌کنان، قوسهای شاهوار
برای گذرگاه ملکه.
سراسر رایحه است، آواز و درخشندگی؛
گلها باز می‌شوند و پرنده‌ها می‌خوانند:
آه، دلبر، این است
۲۰ فصل بهار!

از میان غاری شب‌زده جاری است
چشمه‌زاری بلورین که آنجا
پریان دریایی برهنه و با سینه‌ی گلپوش
آبتنی و به بازی هوا را بارور می‌کنند
۲۵ با سرخوشی خنده‌شان
و شادابی خیزاب
وقتی که بر چشمه‌زار سر فرو می‌آورند
و طره‌ی گیسشان را بر می‌افشانند.
و می‌دانند سرودهای اروس *Eros* را
۳۰ که به زبان دلربای یونانی

robustas, altas, soberbias,
cuando tú pasas agitan
sus hojas verdes y trémulas,
15y enarcan sus ramas como
para que pase una reina.
Oh, amada mía! Es el dulce
20tiempo de la primavera.

Allá hay una clara fuente
que brota de una caverna,
donde se bañan desnudas
las blancas ninfas que juegan.
Ríen al son de la espuma,
hienden la linfa serena;
entre polvo cristalino
esponjan sus cabelleras;
y saben himnos de amores
en hermosa lengua griega,
30que en glorioso tiempo antiguo

Fairer than the birth of day;
And the haughty oaks and hemlocks
Bend their leafy branches green
15Forming rustling, regal arches
For the passage of a queen.
All is perfume, song and radiance;
Flowers open and birds sing:
O Beloved, 'tis the season
20Of the Spring!

Flowing from a haunted cavern
Is a crystal fountain where
Naiads nude and flower-breasted
Bathe and play and freight the air
25With the joyance of their laughter
And the gladness of the wave
When they stoop over the fountain
And their tresses'gin to lave.
And they know the hymns of Eros
30That in lovely Grecian tongue

پان *Pan* روزی در جنگل ساخت
در عصر شکوهمند آواز.
ای دلرباترین، از آن سرودنامه‌ی باشکوه
لطیفترین غبار را بر می‌گزینم
۳۵ تا با آهنگ کهن برسانم
هماهنگی *Cadence* سرشار نواهایم را.
دلربا به سان دلرباترین عسل یونانی
خواهد بود آوازم هنگامی که می‌خوانم،
آه دلبر، در این
۴۰ بهار!

30Pan inventó en las florestas.

Amada, pondré en mis rimas

la palabra más soberbia

de las frases de los versos

de los himnos de esa lengua;

35y te diré esa palabra

empapada en miel hiblea...

oh, amada mía, en el dulce

tiempo de la primavera!

30That in lovely Grecian tongue30

Pan one day made in the forest

In the glorious age of song.

Sweetest, of that glorious hymnal

I shall choose the fairest phrase

35To enrich with ancient music

The full cadence of my lays.

Sweet as sweetest Grecian honey

Will my song be when I sing,

O Beloved, in the season

40Of the Spring!

۱۰. سمفونی شگرف خاکستری

دریا مانند آینه‌ی نقره‌ای پهناوری
آسمان را چون تخته‌ای رویین باز می‌تاباند؛
دسته‌های دوردست پرندگان لک می‌اندازند
بر پس‌زمینه‌ای پرزرق‌وبرق و بیرنگ و خاکستری.

خورشید مانند روزه‌ای کدر، گرد،
با گامهای سست تا سرسو* بالا می‌رود؛
باد دریایی در سایه جا می‌گیرد
تا شیبور سیاهش را مانند جارویی به کار گیرد.

*zenith، سمت الراس، بالاترین نقطه آسمان، قله، اوج، (در نجوم) سرسو

10. Sinfonia En Gris Mayor

El mar como un vasto cristal azogado
refleja la lámina de un cielo de zinc;
lejanas bandadas de pájaros manchan
el fondo bruñado de pálido gris.

El sol como un vidrio redondo y opaco
con paso de enfermo camina al cenit;
el viento marino descansa en la sombra
teniendo de almohada su negro clarín.

10. SYMPHONY IN GREY MAJOR

The sea like a vast silvered mirror
reflects the sky like a sheet of zinc;
distant flocks of birds make stains
on the burnished pale grey background.

The sun, like a round, opaque window
with an invalid's steps climbs to the zenith;
the sea wind relaxes in the shade
using its black trumpet as a pillow.

خیز ابهایی که طبله‌های سربی‌شان را تکان می‌دهند
انگار در زیر اسکله می‌نالند.
نشسته بر طنابی سیمی، دود می‌کند چپ‌فش،
دریاداری در اندیشه‌ی کرانه‌های
سرزمینی گم، دور، مه‌آلود.

این ناخدای کهنه‌کار پیر است. پرتوهای آتشین
خورشید برزیل چهره‌اش را قهوه‌ای می‌کنند؛
تندبادهای خودسر دریای چین
او را دیده‌اند که شراب جو سیاهش را می‌نوشد.

بخار ید و نیترات پتاسیم
با بینی شنگرفی‌اش دیرزمانی آشنا هستند،
گیس پیچانش، پشت‌مازه‌های پهلوانی،
کلاه کاموایی‌اش، بلوز مشق‌نظامش.

در احاطه‌ی دود تنباکو
پیرمرد می‌نگرد در دوردستها سرزمین مه‌آلود را
که به سوی این نیز شامگاهی گرم و طلایی
لنجش با همهی کشتیهای بادبانی عازم می‌شود.

Las ondas que mueven su vientre de plomo
debajo del muelle parecen gemir.

Sentado en un cable, fumando su pipa,
está un marinero pensando en las playas
de un vago, lejano, brumoso país.

Es viejo ese lobo. Tostaron su cara
los rayos de fuego del sol del Brasil;
los recios tifones del mar de la China
le han visto bebiendo su frasco de gin.

La espuma impregnada de yodo y salitre
ha tiempo conoce su roja nariz,
sus crespos cabellos, sus biceps de atleta,
su gorra de lona, su blusa de dril.

En medio del humo que forma el tabaco
ve el viejo el lejano, brumoso país,
adonde una tarde caliente y dorada
tendidas las velas partió el bergantín ...

The waves that move their leaden bellies
seem to moan beneath the pier.

Sitting on a cable, smoking his pipe,
is a sailor thinking of the beaches
of a vague, distant, misty land.

This sea-dog is old. The fiery beams
of Brazilian sun have tanned his face;
the wild typhoons of the China sea
have seen him drinking his bottle of gin.

The iodine and saltpetre foam
long has known his ruddy nose,
his curly hair, athletic biceps,
his canvas cap, his blouse of drill.

Surrounded by tobacco smoke
the old man sees the far off misty land
for which one hot and golden evening
his brig set out with all sails set ...

قیلوله‌ی گرمسیری. ناخدای کهنه‌کار در خواب است.
اکنون سایه‌های خاکستری او را در بر گرفته‌اند.
مانند آن است که زغال سخت شگفتی
خطوط کمان افق را سوده باشد.

قیلوله‌ی گرمسیری. زجره‌ی پیر
بی‌خیالِ فرتوتی‌اش گیتار زمخت را می‌آزماید،
و تکنوازی یکنواختی را جیرجیرک می‌نوازد
بر تکرشته‌ای از ویولنش.

La siesta del trópico. El lobo se duerme.
Ya todo lo envuelve la gama del gris.
Parece que un suave y enorme esfumino
del curvo horizonte borrara el confín.

La siesta del trópico. La vieja cigarra
ensaya su ronca guitarra senil,
y el grillo preludia un solo monótono
en la única cuerda que está en su violín.

The siesta of the tropics. The sea-dog
sleeps.

Now the shades of grey enfold him.

It is as if an enormous soft charcoal
rubbed out the lines of the horizon's arc.

The siesta of the tropics. The old cicada
tries out his senile, raucous guitar
and the cricket strikes up a monotonous solo
on the single string of his violin.

۱۱ . آنتونیو ماچادو *Antonio Machado*

پیچیده در سکوت، نهفته‌رخ،
بی‌درنگ و دیگر بار سرگردان شد.
از چنان ژرفایی برق نگاهش می‌آمد
که شخص به‌سختی می‌توانست آن را شعله‌ور ببیند.
هنگامی که سخن می‌گفت تکیه کلامش بود
بزدلی و گردن‌فرازی.
و کم‌وبیش شخص همیشه می‌توانست ببیند
شکوه‌مندی خیالاتش را که تابناک می‌درخشیدند.
ایمانش بر زمینی سخت ریشه داشت؛
خو گرفته بود فرزندانش فروزان و ژرف باشند.
در همان رمه چوپانی می‌کرد

11. Oracion por Antonio Machado

Misterioso y silencioso
iba una y otra vez.
Su mirada era tan profunda
que apenas se podia ver.
5Cuando hablaba tenia un dejo
de timidez y de altivez,
y la luz de sus pensamientos
casi siempre se veía arder.
Era luminoso y profundo
10como hombre de buena fe.
Fuera pastor de mil leones

11. Antonio Machado

Wrapped in silence, secret-shy,
Once and again he wandered by.
From such depth his glances came
One could hardly see them flame.
5When he spoke his accent would express
Timidity and haughtiness,
And nearly always one could see
His thoughts shining radiantly.
His faith was rooted on firm ground;
10He used to be luminous and profound
In the same flock shepherded

بره‌ها و شیرهایی را که خود قادر بود رهنما باشد؛
می‌توانست گردبادهای سرگردان را بکشاند،
یا شانه-عسلی از حکایتها بیاورد.
۵/ آوارگان عشق و زندگی و لذت
کنارش بودند تا در مقیاسی جادویی بخواند،-
با شعرهایی که معنی‌شان در ژرفا پنهان بود،
که نوای رازآمیزش در جان‌ش ادامه می‌یابد.
او روزی روکش hose بالی کمیاب را پوشاند. (؟)
۶۰ من برای آتونیو به درگاه ایزدان نماز می‌گزارم:
شاید آنان او را از همه‌ی اندوه حفظ کنند.

آمین

y de corderos a la vez.
Conduciría tempestades
o traería un panal de miel.
15Las maravillas de la vida
y del amor y del placer
cantaba en versos profundo
cuyo secreto era de el.
Montado en un raro Pegaso
un día al imposible fue.
20Ruego por Antonio a mis dioses.
Ellos le salven siempre. Amén.

Lambs and lions he might have led
He could have driven rambling gales,
Or brought honeycombs of tales.
15The wonders of love and life and pleasure
Were his to sing in a magic measure,-
In verses whose meaning was hidden deep,
Whose secret lay in his soul's keep.
He mounted a rare wing's hose one day
20I pray to my Gods for Antonio:
May they keep him from all woe.

Amen.

۱۲. غزلواری در وصف سروانتس *Cervantes*

در سراسر روزهای دلتنگی رنجاورم
و اندوه آزارنده، سروانتس نزد من است.
دوستی وفادار، و هیچ کس این سان راستین نیست چون او،
آن که نزدم تحفه‌ای گرانبار از آرامش می‌آورد.

سراسر طبیعت از اوست، و زندگی. درباره‌ی بزرگی‌اش
رؤیاهایم، که شهسوارانی گستاخ و آزاده هستند،
کلاه‌خودهای طلایی دارند تا شکوهمندانه بر آنها تاج بگذارند.
اوست، برایم: آه، نیایش، سرخوشی.

12. Soneto a Cervantes

Horas de pesadumbre y de tristeza
paso en mi soledad. Pero Cervantes
es buen amigo. Endulza mis instantes
ásperos, y reposa mi cabeza.

5El es la vida y la naturaleza:
Regala un yelmo de oro y de diamantes
A mis sueños errantes.
Es para mí: suspira, ríe y reza.

12. A Sonnet on Cervantes

In all my days of troubled loneliness
And fretted grief Cervantes is to me
A faithful friend, and none so true as he,
That brings me precious gifts of quietness.

5All nature his, and life. Of his largesse
My dreams, that are knight-errants bold and
free,
Have golden casques to crown them
gloriously.
He is, for me: sigh, prayer, joyousness.

سخن می‌گوید آن گونه که جویباری می‌دود، این سان شگفت
ه / و بسی پاک است این شهسوار مسیحی،
حتی بی‌پروا. و از این رو به او مهر می‌ورزم،

بنگر چگونه دنیا، به وسیله‌ی نشان سرنوشت،
برداشت می‌کند، از اندوه نامیرایش، روشن‌توانگر را،
و لبخند را از دیوانه‌ای این سان الهی.

<p>Cristiano y amoroso caballero 10parla como un arroyo cristalino. !Así le admiro y quiero, viendo cómo el destino hace que regocije al mundo entero la tristeza inmortal de ser divino!</p>	<p>He speaks as runs a brook, so amorous 10And very gentle is this Christian knight, Even undaunted. And I love him thus, Beholding how the world, by fate's design, Reaps, from his deathless sorrow, rich delight, And laughter from a madness so divine!</p>
--	--

۱۳ . جلوه‌نمایی *Blazon*

قوی سفید برفی المپیک،
با نوکی از عقیق گلگون،
بال شکرگزاری‌اش را می‌آراید،
و می‌گشاید به سوی خورشید همچون بادبزنی.

ه‌گردن درخشانش خمیده است
مانند بازوی بربطی،
مانند دستگیره‌ی سبو *amphora* یونانی،
مانند دماغه‌ی کشتی.

13. Blazon

The snow-white Olympic swan,
with beak of rose-red agate,
preens his eucharistic wing,
which he opens to the sun like a fan.

5His shining neck is curved
like the arm of a lyre,
like the handle of a Greek amphora,
like the prow of a ship.

او قویی است با سرمستی ایزدی
که بوسه بر می‌گیرد از سراسر دشتهای
ابریشمین تا قلّه‌ی گلگون
تپه‌های دلپسند لیدیا *Leda*.

شاه سفیدِ فواره‌ی کاستالیا *Castalia*،
پیروزی‌اش دانوب را می‌لرزاند؛
داوینچی طویله‌اش در ایتالیا بود؛
لهنگرین *Lohengrin* شاهزاده‌ی بور اوست.

سفیدای‌اش با کتان یکسان است،
با غنچه‌های گل‌سرخ‌های سفید،
با الماس‌گونه‌ی سفید
پشمِ بره‌ای شرقی.

او شاعر سروده‌های نغز است،
و ردای تغزلی‌اش از پوست قاقم است؛
او جادوگر است، پرنده‌ای شاهانه
که، در حال مردن، جان را در آوازش می‌سراید.

He is the swan of divine origin
10whose kiss mounted through fields
of silk to the rosy peaks
of Leda's sweet hills.

White king of Castalia's fount,
his triumph illumines the Danube;
15Da Vinci was his baron in Italy;
Lohengrin is his blond prince.

His whiteness is akin to linen,
to the buds of white roses,
to the diamantine white
20of the fleece of an Easter lamb.

He is the poet of perfect verses,
and his lyric cloak is of ermine;
he is the magic, the regal bird
who, dying, rhymes the soul in his song.

این اشرافی بالدار می‌نماید
سوسنهای سفید را بر دشتی آبی؛
و پمپادور *Poppadour*، خیرخواه و صمیمی،
پروبالش را کوبیده است.

بر دریاچه پارو می‌زند و پارو می‌زند
آنجا که رؤیاها در انتظار شوربختی‌اند،
آنجا که بلمهای طلایی انتظار می‌کشند
دلارام لوئیس باواریایی *Louis of Bavaria* را.

کتس، قوها را به دلبدت بسپار،
چون آنها ایزدان سرزمینی فریبنده‌اند
و از عطر و قاقم درست شده‌اند،
از نور سفید، از ابریشم، و از رؤیاها.

25This winged aristocrat displays
white lilies on a blue field;
and Pompadour, gracious and lovely,
has stroked his feathers.

He rows and rows on the lake
30where dreams wait for the unhappy,
where a golden gondola waits
for the sweetheart of Louis of Bavaria.

Countess, give the swans your love,
for they are gods of an alluring land
35and are made of perfume and ermine,
of white light, of silk, and of dreams.

۱۴ . صدف

بر ساحل صدفی طلایی یافتم،
درشت، با دلرباترین مرواریدها آذین‌بسته؛
اروپا آن را با دستان ایزدی‌اش لمس کرد
هنگامی که سوار بر ورزای سنگین از دریا می‌گذشت.

هن صدف گویا را به سوی لبه‌ایم بر آوردم،
و ضربه‌های بامدادی طبل دریا را برانگیختم؛
آن را به سوی مأمَن هوا گرفتم، مأمَنهای لاجوردی
گنجینه‌ای پنهان که برایم نجوا می‌کرد.

14. Caracol

En la playa he encontrado un caracol de oro
macizo y recamado de las perlas más finas;
Europa le ha tocado con sus manos divinas
cuando cruzó las ondas sobre el celeste toro.

5He llevado a mis labios el caracol sonoro
y he suscitado el eco de las dianas marinas;
le acerqué a mis oídos, y las azules minas
me han contado en voz baja su secreto
tesoro.

14. A Shell

I found upon the shore a golden shell,
Massive, and with the daintiest pearls
embossed;

Europa touched it with her hands divine
When on the heavenly bull the sea she
crossed.

5I lifted to my lips the sounding shell,
And woke the morning drum-beats of the
sea;

I held it to mine ear, the azure mines
Of hidden treasure murmured low to me.

سپس نمک آن گردبادهای تند و تیز به طرفم می‌آید
ه که آرگو *Argo* درون کشتیهای بادبانی افراخته‌اش یافت
هنگامی که در رؤیای جاسون *Jason* ستاره‌های سپهر نیک مهر می‌ورزیدند؛

ندایی ناشناخته را میان آوای خیزابهای آنجا دریافتم،
شگرف دریایی ژرف و بادی اسرارآمیز .
(به شکل قلب است، که صدف به صدا در می‌آید).

Así la sal me llega de los vientos amargos
10que en sus hinchadas velas sintió la nave
Argos
cuando amaron los astros el sueño de Jasón;

y oigo un rumor de olas y un incógnito
acento
y un profundo oleaje y un misterioso
viento...
(El caracol la forma tiene de un corazón.)

Thus comes to me the salt of those keen
gales
10The Argo felt within her swelling sails
When Jason's dream the stars of heaven
loved well;

An unknown voice 'mid wave-sounds there
I find,
A deep sea-swell and a mysterious wind.
(Shaped like a heart it is, that sounding
shell).

۱۶. مرگومیر

درخت شادمان است زیرا به ندرت در می‌یابد؛
صخره‌ی سخت بسی شادمان‌تر است، چون احساس نمی‌کند:
هیچ دردی به بزرگی زنده بودن وجود ندارد،
و هیچ باری سنگین‌تر از زیستن آگاهانه.

بودن، و چیزی ندانستن، و نداشتن راهی،
و هراس از هستی خود، و هراسهای آینده
و به‌یقین هراس از مردن در فردا،
و رنج بردن در سراسر زندگی و در سراسر ظلمات،

15. Fatality

The tree is happy because it is scarcely
sentient;
the hard rock is happier still, it feels
nothing:
there is no pain as great as being alive,
no burden heavier than that of conscious
life.

To be, and to know nothing, and to lack a
way,
and the dread of having been, and future
terrors...

And the sure terror of being dead tomorrow,
and to suffer all through life and through the
darkness,

و در سراسر آنچه نمی‌دانیم و به‌سختی گمان می‌بریم
و گوشته‌ای که ما را با شاخه‌های انگور سرد گرم می‌کند،
و گوری که با شاخه‌های خاکسپاری اش چشم انتظار ماست،
و نمی‌دانیم به کجا می‌رویم،
و از کجا می‌آییم!.....

and through what we do not know and
hardly suspect...

*10*And the flesh that tempts us with bunches
of cool grapes,

and the tomb that awaits us with its funeral
sprays,

and not to know where we go,
nor whence we came!...

۱۶. سراسر

من آواز خوانی هستم که دیرزمانی کنار گذاشته‌ام
چامه‌ی (؟) *azulean* و ترانه‌ی کفرامیز را،
که در سراسر شبهایش بلبلی * *rossignol* می‌زارید
و چکاوکی خود را دیگر بار در سحرگاهی محک می‌زد.

همن خداوندگار پردیس رؤیاهایم بودم،
و کُپه‌ی گل‌سرخها و بیشه‌هایی قونشین؛
خداوندگار کبوترها؛ خداوندگار جویبارهای نقره‌ای،
و بلمها و نیلوفرها بر دریاچه‌ها.

* به فرانسه

17. Portico

I am the singer who of late put by
The verse azurean and the chant profane,
Across whose nights a rossignol would cry
And prove himself a lark at morn again.

5Lord was I of my garden-place of dreams,
Of heaping roses and swan-haunted brakes;
Lord of the doves; lord of the silver streams,
Of gondolas and lilies on the lakes.

و همین قرن هجدهم؛ هم کهن
۱۰ / و هم بسی نو؛ گستاخ، بین‌الملل؛
مانند هوگو *Hugo* گرامی، مانند ورلن *Verlaine* نیمه-گفته،
و در اشتیاق گول بیکران.

از دوران کودکی مصیبتبار بود بدانم؛
آیا جوانی‌ام- همواره جوانی خودم بود بر استی؟-
۵ / گل‌سرخ‌هایش هنوز رایحه‌شان پیرامونم می‌پاشد،
رایحه‌شان از بذری مالیخولیایی-

کره‌اسب باران ندیده‌ی غریزه‌ام آزادانه می‌تاخت،
جوانی‌ام بدون لجامی از کره‌اسبی پشتیبانی می‌کرد؛
سرمست می‌رفتم، تیغ‌های حمایلم بود؛
۲۰ / اگر بر زمین نمی‌افتادم- آن بود خداوندی که حمایت می‌کرد.

درون باغم مجسمه‌ای لطیف برپا بود،
به نظر از مرمر می‌آمد، و نیز از گوشت و استخوان؛
روحي نجیب آنجا مجسم بود
با بشره‌ای تُرد و خیالی.

And very eighteenth century; both old
10And very modern; bold, cosmopolite;
Like Hugo daring, like Verlaine half-told,
And thirsting for illusions infinite.

From childhood it was sorrow that I knew;
My youth-was ever youth my own indeed?-
15Its roses still their perfume round me
strew,
Their perfume of a melancholy seed-

A rainless colt my instinct galloped free,
My youth bestrode a colt without a rein;
Intoxicate I went, a belted blade with me;
20If I fell not-'twas God who did sustain.

Within my garden stood a statue fair,
Of marble seeming, yet of flesh and bone;
A gentle spirit was incarnate there
Of sensitive and sentimental tone.

۲۵ این سان محبوب دنیا، ناچار پنهان شد
و از دیوارهای سکوتش بروز نمی‌کرد،
مگر زمانی که بهار بر فراز عید *tide*ش رهانید
هنگامی آهنگی را که آن پرداخته بود-

هنگامی غروب و بوسه‌ی پنهان؛
۳۰ هنگامی تاریک‌روشنای شامگاهی و کناره‌گیری؛
هنگامی شعر بزمی، هنگامی سعادت،
و «می‌ستایم تو را» و «افسوس» بس شیرین.

و نیم‌گامِ فلوت، تواند بود،
موجی از رازهای بلورین برساند،
۳۵ پان *Pan* را فرا می‌خواند و رقص شاد یونانی‌اش
با سر دادن کلیدهای *Keys* کهن لاتینی،

با چنین تیررسی، و فرمانی این سان آمرانه،
که بر مجسمه ناگاه بار می‌شوند
تیماجرانهای ماهیچه‌ای، پشمالو و شگفت،
۴۰ و آی جبین، شاخ توأمان ساتیر *Sayyr*.

25So timid of the world, it fain would hide
And from its walls of silence issue not,
Save when the Spring released upon its tide
The hour of melody it had begot-

The hour of sunset and of hidden kiss;
30The hour of gloaming twilight and retreat;
The hour of madrigal, the hour of bliss,
Of "I adore thee" and "Alas" too sweet.

And 'mid the gamut of the flute, perchance,
Would come a ripple of crystal mysteries,
35Recalling Pan and his glad Grecian dance
With the intoning of old Latin keys,

With such a sweep, and ardor so intense,
That on the statue suddenly were born
The muscled goat-thighs shaggy and
immense,

40And o the brow the satyr's pair of horn.

همچنان که گالاتیای گنگر *Gongora's Galtaeal*، این سان به غرامت
گلابی لطیف و رلن *Verlaine* را از من غنیمت گرفت؛
و این گونه شور نیمه‌الهی
به نفسانیتی الهی پیوست؛

همه‌ی آرزومندی، همه‌ی تبوتاب، صحنه‌ی خالی
و توان طبیعی؛ و بدون نشانه‌ای
از اجرای صحنه یا محاکات ادبیات-
اگر هرگز روحی بیریا باشد- از آن من است.

غریزه‌ام را برج عاجگون بر می‌انگیزد؛
ه‌آرزو داشتم خودم را در سعادت‌ی خودخواهانه محصور کنم،
هنوز در اشتیاق فرصت بودم، عطشم بر آتش
به سوی سپهر بود، بیرون از سایه‌های ورطه‌ام.

همانند اسفنج را نمک دریا می‌آکند
در زیر موج چکنده، قلبم همان گونه بود،-
ه‌نازک و سبک، - خیسانده با نصیبهای گزنده
که جهان و جسم و شیطان اینک بهره می‌برند.

As Gongora's Galatea, so in fine
The fair marquise of Verlaine captured me;
And so unto the passion half divine
Was joined a human sensuality;

45All longing and all ardor, the mere sense
And natural vigor; and without a sign
Of stage effect or literature's pretence-
If there is ever a soul sincere-'tis mine.

The ivory tower awakened my desire;
50I longed to enclose myself in selfish bliss,
Yet hungered after space, my thirst on fire
For heaven, from out the shades of my
abyss.

As with the sponge the salt sea saturates
Below the oozing wave, so was my heart,-
55Tender and soft,-bedrenched with bitter
fates
That world and flesh and devil here impart.

اما به واسطه‌ی فیض الهی وجدانم
از درون نیکی برگزید سهم بهتر آن را؛
اگر دشواری در هر حسی به جا ماند
به نرمی در تماس با هنر *Art* گذاخت.

خردم از افکار فرومایه آزاد بود،
روحم در سیلاب کاستالیایی *Castalian* پاک شد،
قلبم زائری بود که رفت، و آن گاه گرفتم
همنوایی را از درخت مقدس.

آه، آه، پیشه‌ی مقدس! آه، شایعه، آن ژرفا
از میان قلب ایزدی درختزار مقدس می‌جنبد!
آه، فواره‌ی پر بار که زخمکاری در قدرتش است
و بر سرنوشت‌مان بدخیمانه چیره می‌شود!

وفور آرمانها، آنجا که واقعیت درنگ می‌کند،
۷۰ جایی که جسمانیت شعله‌ای زنده است، و سایکی *Psyche* بر می‌آید؛
در حالیکه ساتیر یورشهای کهنش را می‌سازد
فیلولمل *Philomel* گمگشته سرمستی لاجوردش را می‌دمد.

But through the grace of God my
conscience

Elected unto good its better part;
If there were hardness left in any sense
60It melted soft beneath the touch of Art.

My intellect was freed from baser thought,
My soul was bathed in the Castalian flood,
My heart a pilgrim went, and so I caught
The harmony from out the sacred wood.

65Oh, sacred wood! Oh, rumor, that
profound
Stirs from the sacred woodland's heart
divine!
Oh, plenteous fountain in whose power is
wound
And overcome our destiny malign!

Grove of ideals, where the real halts,
70Where flesh is flame alive, and Psyche
floats;
The while the satyr makes his old assaults,
Loose Philomel her azure drunken throats.

مروارید خیالی و موسیقی شگرف

به پای برگبوی سبز و شکوفا سر می‌ریزند؛

۷۵ هیپسیپله *Hypsipyle* دزدکی گل‌سرخ را می‌بوسد؛

و دهان جانوران ترد و لوند خرامان سرشاخه‌ها را می‌زنند.

ایزدی هست که دوشیزه‌ای پروازگر را دنبال می‌کند،

آنجا که نی پان *Pan* بیرون از گل‌ولای می‌جهد،

زندگی جاودان شیارهایش را گذاشته است،

۸۰ و همسرایان رازآمیز پدر *All-Father* را بر می‌انگیزند.

روح که وارد می‌شود آنجا بدون جامه‌ای باید برود

همراه هواوهوس بلرزد و مشتاق بی‌لاید

بر سنجاق پیچان و خار زیرین،

سپس رؤیا ببیند، بلرزد، و آسوده آواز بخواند.

۸۵ زندگی، روشنایی و راستی، بدان سان در شعله‌ای سگانه

درخشندگی باطنی را بیکران می‌سازند؛

هنر، ناب چون مسیح، دلیر می‌شود تا شگفتزده فریاد کشد؛

ناگزیرم به زندگی، راستی، روشنایی!

Fantastic pearl and music amorous
Adown the green and flowering laurel tops;
75Hypsipyle stealthily the rose doth buss;
And the faun's mouth the tender stalking
crops.

There were the god pursues the flying maid,
Where springs the reed of Pan from out the
mire,
The Life eternal hath its furrows laid,
80And wakens the All-Father's mystic choir.

The soul that enters there disrobed should
go
A-tremble with desire and longing pure
Over the wounding spine and thorn below,
So should it dream, be stirred, and sing
secure.

85Life, Light and Truth, as in a triple flame
Produce the inner radiance infinite;
Art, pure as Christ, is heartened to exclaim;
I am indeed the Life, the Truth, the Light!

زندگانی راز است؛ روشنایی ناپیدا است؛
۹۰ راستی فراسوی کششمان هم می‌ماند و هم می‌افسرد؛
کمال محض را هیچ کجا در نمی‌یابیم؛
آرمان خفته است، رازی، در سایه‌ها.

از این رو، بی‌ریا بودن یعنی قدرت داشتن.
همان گونه که آشکار است، سوسویی ستاره؛
۹۵ آب روایت می‌کند روح فواره را در آواز
و آوایی از بلور جاری در دوردستها روان.

چنین بود نیت من،- بر آمده از روح پاکم
تا ستاره‌ای بسازد، فواره‌ای نوا افکن،
با افتخار به چیزی به نام ادبیات-
۱۰۰ و دیوانه با دیوانگی شامگاه و بامداد.

از سایه‌روشنی کبود، چنین می‌سپارد جهان را
وجدی الهی را که الهام می‌دهد،
زه گرفته و نحیف،- می‌گذارد نیلکها شنیده شوند!
آورا * *Aurora*، دختر خورشید، -آوا، بربطها!

*سپیده دم، فجر، سرخی شفق، آغاز. در اساطیر رومی ایزد بامداد.

The Life is mystery; the Light is blind;
90The Truth beyond our reach both daunts
and fades;

The sheer perfection nowhere do we find;
The ideal sleeps, a secret, in the shades.

Therefore to be sincere is to be strong.
Bare as it is, what glimmer hath the star;
95The water tells the fountain's soul in song
And voice of crystal flowing out afar.

Such my intent was,-of my spirit pure
To make a star, a fountain music-drawn,
With horror of the thing called literature-
100And mad with madness of the gloam and
dawn.

Of the blue twilight, such as gives the world
Which the celestial ecstasies inspires,
The haze and minor chord,-let flutes be
heard!

Aurora, daughter of the Sun,-sound, lyres!

۵۵ / بگذار بگذرد سنگ اگر به کار نمی‌آید فلاخن؛
بگذار بگذرد، باید دستهای غضبناک با زوبین نشانه بگیرند.
سنگ بیرون از فلاخن در برابر امواج چیزی است؛
خدنگِ نفرتبارِ بادِ عاطلِ ناچیز است.

پرهیزگاری همراه آسودگان و دلیران است؛
۱۱۰ / آتشِ درونِ نیک و سربلند بر افروخت؛
ظفرمند بر عداوت و گور،
به سوی بتلهایم *Bethlehem* – کاروان نزدیک می‌شود!

*105*Let pass the stone if any use the sling;
Let pass, should hands of violence point the
dart.

The stone from out the sling is for the
waves a thing;

Hate's arrow of the idle wind is part.

Virtue is with the tranquil and the braves;

*110*The fire interior burneth well and high;

Triumphant over rancor and the grave,

Toward Bethlehem-the caravan goes by!

۱۷ . شاعران! برجهای ایزد

شاعران! برجهایی که ایزد
برساخته تا غضبِ طوفانها را بازدارد
همچون سستیغهای کنار اقیانوس
یا قله‌های ابرگرفته، سرکش!
هاربابان روشنایی!
موج‌شکنهای جاودانی!

امید، آوای جادویی، روزی را پیشگویی می‌کند
که بر صخره‌ی همسان‌گیری
پریزاد *Siren* خائنانه بمیرد و در گذرد،
و آنجا فقط هست
موسیقی آکنده و بی‌پرده‌ی آب‌خیزان دریا.

17. Torres de Dios Poetas!

Torres de Dios Poetas!
Pararrayos celestes,
que resistís las duras tempestades,
como crestas escuetas,
5como picos agrestes,
rompeolas de las eternidades!

La mágica Esperanza anuncia el día
en que sobre la roca de armonía
expirará la pérfida sirena.
10Esperad, esperemos todavía!

17. Poets! Towers of God

Poets! Towers of God
Made to resist the fury of the storms
Like cliffs beside the ocean
Or clouded, savage peaks!
5Masters of lightning!
Breakwaters of eternity!

Hope, magic-voiced, foretells the day
When on the rock of harmony
The Siren traitorous shall die and pass
away,
10And there shall only be
The full, frank-billowed music of the sea.

هنوز امیدوار باشید،
گرچه بنیان جانورمنشی باز می‌گردد
از میان آوازی با مرامی بدخواهانه
۵ / و تژادهای کور یکی پس از دیگری پشت‌پا می‌زنند!
کژخواهی فرومایه
بر بلندا ضجه‌ی عصیان‌ش را بر آورده است.
آدمخوار هنوز به جسم خام حرص می‌ورزد،
چاقودندان و خونین‌سیما.

۲۰ / برچها، بیرقهای خندانتان را اکنون می‌گشایید.
در برابر همه‌ی کینه‌ها و همه‌ی دروغهای رشکامیز
شکوایبیه‌ی نیمه‌فاش نسیم را بر می‌گیرید،
و آرامش باوقار دریا و آسمانها را

<p>Esperad todavía. El bestial elemento se alza En el odio a la sacra prosa, <i>15</i>y se arroja baldón de raza a raza. La insurrección de abajo tiende a los Excelentes. El caníbal codicia su tasajo con roja encía y afilado dientes.</p> <p><i>20</i>Torres, poned al paredón sonrisa. Poned ante ese mal y ese recelo, una soberbia insinuación de brisa y una tranquilidad de mar y cielo....</p>	<p>Be hopeful still, Though bestial elements yet turn From Song with rancorous ill-will <i>15</i>And blinded races one another spurn! Perversity debased Among the high her rebel cry has raised. The cannibal still lusts after the raw, Knife-toothed and gory-faced.</p> <p><i>20</i>Towers, your laughing banners now unfold. Against all hatreds and all envious lies Upraise the protest of the breeze, half-told, And the proud quietness of sea and skies.... Esperad todavía.</p>
--	--

۱۸. نی‌انبانهای اسپانیا

نی‌انبانهای اسپانیا، شماها که می‌توانید بخوانید
آنچه دلپسندترین است نزدمان در بهاران!
شما نخست می‌خوانید از شادمانی و آن گاه از رنج
آن چنان ژرف و آن چنان گزنده که دریای موج افکن.

ه‌بخوان. فصل اینست! به شادی باران
سروده‌هایم شماها را به بزن و برقص می‌لغزانند.
کلیساییان آن را گفتند بارها و بارها،
همه چیز فصلی دارد، آی‌نی‌انبانهای اسپانیا!-

18. Gaita Galaica

Gaita galaica, que sabes cantar
lo que profundo y dulce nos es.
Dices de amor, y dices después
de un amargor como el de la mar.

5Canta. Es el tiempo. Haremos danzar
al fino verso de rítmicos pies.
Ya nos lo dijo el Eclesiastés:
tiempo hay de todo; hay tiempo para amar;

18. Bagpipes of Spain

Bagpipes of Spain, ye that can sing
That which is sweetest to us in the Spring!
You first sing of gladness and then sing of
pain
As deep and as bitter as the billowed main.

5Sing. 'Tis the season! As glad as the rain
My verses shall trip ye a jig or a fling.
Ecclesiastes said it again and again,
All things have their season, O bagpipes of
Spain!—

فصلی برای کاشت، فصلی برای برداشت:
° / فصلی برای دوخت و دوز، فصلی برای پاره کردن؛
فصلی برای خنده، فصلی برای زاری؛
فصلی برای امید و برای نومیدی؛
فصلی برای مهرورزی، فصلی برای جفتگیری؛
فصلی برای زادن، فصلی برای پلاسیدن

<p>tiempo de ganar, tiempo de perder, 10 tiempo de plantar, tiempo de coger, tiempo de llorar, tiempo de reír, tiempo de rasgar, tiempo de coser, tiempo de esparcir y de recoger, tiempo de nacer, tiempo de morir...</p>	<p>A season to plant, a season to reap: 10 A season to sew, a season to tear; A season to laugh, a season to weep; Seasons for to hope and for to despair; A season to love, a season to mate; A season of birth, a season of Fate...</p>
--	---

۱۹. ورد شبانه. یکم

سکوت شب، سکوتی حزین،
و شبانه— چرا روحم می‌لرزد این سان؟
می‌شنوم همهمه‌ی خونم را،
و طوفانی سخت از میان مخم می‌گذرد.
ه‌بیخوابی! نه قادر به خوابیدنم، و نه هنوز
در رؤیا رفته‌ام. من کالبدشکافِ
روح‌ام، هملت‌مند *auto-Hamlet*!
تا خونم را رقیق کنم
در شراب شب
در بلور شگفت تاریکی—

19. Nocturne. 1

Silence of the night , a sad, nocturnal
silence--Why does my soul tremble so?
I hear the humming of my blood,
and a soft storm passes through my brain.
5Insomnia! Not to be able to sleep, and yet
to dream. I am the autospecimen
of spiritual dissection, the *auto-Hamlet!*
To dilute my sadness
in the wine of the night
10in the marvelous crystal of the dark—

۱۳۸ / آواز پلنگ لیمویی بر نرده‌های غبارآگین و اندوهگساری ماه ماه ماه

و از خود می‌پرسم: بامداد کی فرا می‌رسد؟

کسی در را بسته است--

کسی دور می‌شود--

ساعت سه بار نواخت-- انگار او بود!--

And I ask myself: When will the dawn
come?

Someone has closed a door--

Someone has walked past--

The clock has rung three--If only it were

She!--

۲۰. دور دستها

روباهی که در کودکی‌ام دیدم، همچنان که تو بخار می‌شدی
در طلای سوزان زیر خورشید نیکار اگوئه،
در آن مزرعه‌ی پر بار سرشار از هماهنگیهای
گرمسیری؛ کبوتر جنگلی، از میان درختهایی که می‌خواندند
هبه همراه آوای باد، تبرها، پرندگان و گاوهای وحشی:
تهنیت می‌گویم هر دوی شما را، چون هر دو زندگانی‌ام هستیید.

20. Far Away

Ox that I saw in my childhood, as you
steamed
in the burning gold on the Nicaraguan sun,
there on the rich plantation filled with
tropical
harmonies; woodland dove, of the woods
that sang
with the sound of the wind, of axes, of
birds and wild bulls:
I salute you both, because you are both my
life.

تو، روباه درشت، بامداد نابی را فرا می‌خوانی
که زمان دوشیدن گاوها را نشان می‌داد،
هنگامی که هستی‌ام سراسر سفید و گلگون بود؛
و تو، کبوتر کوهی دل‌بند، نجاگر و آوازخوان،
یکسره اشاره‌گری تو که هنگامی بهار من، اینک
در دوردستها، خود در تصرفِ هنگامه‌ی بهاری ایزدی است.

You, heavy ox, evoke the gentle dawn
that signaled it was time to milk the cow,
when my existence was all white and rose;
*10*and you, sweet mountain dove, cooing
and calling,
you signify all that my own springtime, now
so far away, possessed of the Divine
Springtime.

۲۱. در پاییز

می‌دانم کسانی هستند که می‌پرسند: چرا او
آواز نمی‌خواند با همان هماهنگیهای پیشین؟
اما آنها ندیده‌اند مرارتهای ساعتی را
کار دقیقه‌ای را، شگفتیهای سالی را.

همن درختی پیرم که، هنگامی که می‌بالیدم
ادا می‌کردم آوایی گنگ، شیرین را وقتی که نسیم می‌نواختم.
زمان لبخندهای جوانی اکنون گذشته است
اکنون، بگذار گردباد بچرخاند قلبم را تا آواز بخوانم!

21. In Autumn

I know there are those who ask: Why does
he not
sing with the same wild harmonies as
before?

But they have not seen the labors of an hour
the work of a minute, the prodigies of a
year.

I am an aged tree that, when I was
growing.

uttered a vague, sweet sound when the
breeze caressed me.

The time for youthful smiles has now
passed by:

now, let the hurricane swirl my heart to
song!

۲۲. وردشبانہ. دوم

می‌خواهم دلتنگی‌ام را بیان کنم در سروده‌هایی که می‌گویند
از جوانی درهم شکسته، دوره‌ی رؤیاها و گل‌سرخها،
و هتک حرمت گزنده‌ی زندگانی‌ام
از بسی دلجوییهای حقیر و اندوهی بیکرانه و دردناک.

سفری دریایی به شرق تیره و تار در کشتیهای نیمه-پیدا،
و بذریهای نیایش که در کفرگوییها گل می‌کردند،
سردرگمی قویی در میان گودابها،
ورد شبانه‌ی کاذب، گرفته از بهیما *Bohemia* بی‌بیمار.

22. Nocturne. 2

I want to express my anguish in verses that
speak
of my vanished youth, a time of dreams and
roses,
and the bitter defloration of my life
by many small cares and one vast aching
sorrow.

5And the voyage to a dim orient in half-seen
ships,
the seeds of prayer that flowered in
blasphemies,
the bewilderment of a swan among the
puddles,
the false nocturnal blue of a sick Bohemia.

چنگها *harpsichord*ی دوردست، ساکت و فراموش شده،
که هرگز رؤیاهایم را به سوناتا * *sonata*ی متعالی نمی‌دادند؛
کرجی پارویی تک افتاده *orfan*، درخت پیشرو، آشیانه‌ی تاریک
که شب را با روشنایی نقره‌ایش دلربا می‌ساختند؛

امید هنوز خوشبو با بوته‌های شاداب؛ رعشه‌ی صدای
بلبلی در بامداد بهاری؛
سوسن سفید را می‌کوید آبشخوری گُشنده؛
جستجوی شادمانی، و زجرهای شیریرانه—

و سبوی دلتنگ کننده با شرنگ الهی
که عذاب باطنی این زندگی را سبب می‌شود؛
آگاهی ترسناک از منجلاب انسانی‌مان؛
و خوف از دانستن اینکه میرا هستیم،

خوف ره سپردن کورمال، در میان ساعتها،
به سوی ناشناختنی، به سوی ناگزیری؛
و بختکهای بهیمی که خواب سوگندمان را به صلابه می‌کشند،
و هیچ کسی به جز او نمی‌تواند بیدارمان کند!

* ترکیبی موسیقایی از سه تا چهار نواخت (ضرب) برای یک یا دو ساز.

Far-off harpsichord, silent and forgotten,
10that never gave my dreams the sublime
sonata;
orphan skiff, heraldic tree, dark nest
which the night made lovely with its silver
light;

Hope still aromatic with fresh herbs; the trill
of the nightingale in the morning in the
spring;
15the white lily cut down by a fatal destiny;
the search for happiness, and evil's
persecutions--

And the dismal amphora with its divine
poison
that causes the inner torments of this life;
the fearful knowledge of our human mire;
20and the horror of knowing that we are
transitory,

the horror of walking blindly, among
alarms,
toward the unknowable, toward the
inevitable;
and the brute nightmares that rack our
weeping sleep,
from which no one but She can wake us up!

۲۳. ورد شبانه. سوم

تو که شنیده‌ای تپش قلب شب را،
تو که شنیده‌ای، دیرزمانی، ساعت‌های بی‌خوابی را،
دری در حال بستن، غرش چرخ‌های دوردست،
طنینی گنگ، آوایی سرگردان از هر کجا:

هتو، در دقایق سکوت اسرار آمیز،
هنگامی که افراد فراموش شده از زندانشان خارج می‌شوند--
در ساعت مرگ، در ساعت غنودن--
خواهی دانست چگونه گزندگی را در سروده‌هایم بخوانی.

23. Nocturne. 3

You that have heard the heartbeat of the
night,
you that have heard, in the long, sleepless
hours,
a closing door, the rumble of distant wheels,
a vague echo, a wandering sound from
somewhere:

5you, in the moments of mysterious silence,
when the forgotten ones issue from their
prison--
in the hour of the dead, In the hour of
repose--
will know how to read the bitterness in my
verses.

آنها را سرشار می‌کنم، همان گونه که لیوانی را پر می‌کنند، با همهی
۰ / رنجم از خاطرات پرت و شور بختیهای سیاه،
دلتنگی گل سرخوش روحم
و دردِ قلبی که بالیده غمناک با عیدها؛

با کشیدِ بارِ نبودن آنچه می‌توانستم بود،
از دست دادن پادشاهی که چشم به راه من بود،
۰ / اندیشه به همین دم که ممکن نبود زاده نشده باشم
و در این رؤیا که زندگانی‌ام هیچ وقت نبوده است از زمانی که من بودم!

همه در میان آن سکوت بی‌مرز آمده است
که شب، فریبی زمینی را می‌پروراند،
و احساس می‌کنم انگار طینتی از قلب جهان
۰ / رخنه کرده و مرا بر آشفته است.

I fill them, as one would fill a glass, with all
10my grief for remote memories and black
misfortunes,

the nostalgia of my flower-intoxicated soul
and the pain of a heart grown sorrowful
with fêtes;

with the burden of not being what I might
have been,

the loss of the kingdom that was awaiting
me,

15the thought of the instant when I might
not have been born

and the dream my life has been ever since I
was!

All this has come in the midst of that
boundless silence

in which the night develops earthly
illusions,

and I feel as if an echo of the world's heart
20had penetrated and disturbed my own.

آواز دلنشین بسوی برزخ غای خبار گیس و از نو عکساری ماه ماه ماه

شاپور احمدی موسیقی یال زرین

موسیقی بال زرد

می‌شنوم می‌شنوم:

تاریکی دم سحر

دو بلوط گرم

از گوشم پر کشیدند.

از این رو می‌گویم

ای خدا می‌شناسی‌ام.

می‌بینم زنی بودی یا مردی

مهم نیست چه دورانی بود

تاج کهنه‌ای بر سرت می‌سوخت

و از گوشه‌ی چشمهای بادامی خمارت

با آزره و زنانگی

آبرنگ سرخ نیمروز را می‌دید

و گونه‌های آبدارت

در پرتو برگهای کیشدار و خونی

می‌شکست. اکنون ناگهان

دسته‌ای از مورچگان کهکشان
در مرغزار
به رانها و بازوان قوسدار آبرنگ
می‌جهند.

تو زنی تو مردی
طوطی سبزی با چشمهای سرخ
دو مرغ پیوسته که به درختی چنگ می‌اندازند
تو را می‌شناسم
تو را دیده‌ام که میوه‌های کور کننده‌ای را چشیدی
و همچنان بینایی
خواب بودم. با صدايت برخاستم
دست بر گردنم افکندی. چون اسبی
که از تاریکی به چندرنگی فرو می‌رود
از پله‌های زمردین ابدی
به لبه‌ی رود پایین خزیدیم.۱.

از روشنایی خیس تارهای حصیر
هوایی پررنده می‌وزید
آن چنان که دوست داشتم

پلک و لاله‌ام را لت‌وپار کند.

از آنچه نادرست است آهسته سخن گفتیم
اقیانوس را بارها پیمودیم
تن خود را به همسری سپردیم
در چرخهای گردونه‌ی بعدازظهر چرخیدیم
و در نیزاری سوزان سوختیم. ۲۰

با جمک ۳ در باروی دریا بودم
گاهی با دیوی می‌نشستم می‌میزدم
جمک لباسهای پری را بر دوش گرفت
و در بستر تاریک خرس و وزغ خفت
آخر شب پاهایش در فضا رویید.

می‌بینی که مجالی نداشتم ای جم ۴
تا در پرتو گرده‌های نمناک فانوسها
زمزمه‌های گرم را بشنوم.
اکنون در دوزخ ما را می‌جویند
در چارپایان و درختان و دریا.

جهان را اکنون اندکی می‌شنوم

حیغ ذخیره شده
صدای مرگ در دیوار پوک
جهانی پوک و کهنه.

روز تکراری می‌شود
و یواش از میان جمجمه می‌گذرد
نه سنگین و تیز.
زمانی گداخته
نه پریهاهو.

جنگجویانی بردبار بر سکوی آسمان.
از دور می‌گوییم: سه‌گوشه‌ام.

در خاطره‌ای کوچک و آشنا
می‌خواستیم رفت و آیند کنیم
نه این طور که هر جسمی می‌زاید.

جهان را اندکی می‌شنوم

دندانها را به هم می‌ساییم
بازیچه‌ها در ژرفا به سر می‌برند
از چیزی ترسید.

همسایه‌ها داشتند از ترسی دلنشین می‌مردند
دخترها هر کدام در آسمان سگی آر استند.

آسمان همیشگی
لش‌های است تماشایی.
هنگامی که تنها یک نفری
از بامهای مرده
دو کلاغ بلند می‌شوند.

اسبی سفید پراکنده شده است
در اتاقها و شعله‌های کاغذی.
می‌دوم مرگم را پیدا کنم،
در مرگ توست که
کوهها قهوه‌ای‌اند
و درختان سرسبز.
سایهات را به صدا در آور

تا دنبالت کنیم.

جهان را می‌شنوم

جهان را ساده و سبک کنید
بی هیچ لغتی چون شب و خیر.
آن پیر را نگذارید برود. بشویدش
تا رودرو همه چیز را فراموش کند.

پنجه‌هایم سرد شدند.
و جانوران این چشم‌انداز را فشرده بودم.
دروازه‌ی شهر را می‌کوبند.
در کنار خشکی که بر آسمان اوج می‌گیرد
مرگم را بوییدم.

جهانت مانند تَفی تازه.
سکوت بزرگ برگزار نگردید.
فضای روز بر سرت می‌شکند.

به یاد آفتاب افتادند.
همین که پاهایشان را درازتر کردند

به شوخی گفت: خفه شو.

می‌شنوم می‌شنوم

از درختی کامیاب شدم.

بدون برگ و بارش

بدون هیچ چیزش از او خوابم برد.

خشم و نفرینش جمک را

به سردی و تاریکی برد.

نوزاد سُر و گنده‌اش را

به سینه‌ی چاکم سپرد.

خدایا زیر پایم سست شده است.

نزدیک است در گرداب کهکشان فرو روم

رویاری منجنیق عذاب.

مهتاب بر کتف و گردنم یخ بست.

از آن همه گناه زاریدم.

تاریکی دم سحر

بلوطزار گرم

در سقف بود.

در خورشیدگر فتگی نیمروز
بر گرد شکوفه‌های خونی و خمار
سینه‌خیز خانه‌ی سرگردانم را می‌چرم.
زمین را کشف می‌کنم.
در فرسوی خاموش گلابی پهناور
لکه‌ی زردی از طلا و فلغل و سوت قناری
بر دکل کشتی کریستف کلمب می‌تابد.
از شادابی در پوست خود نمی‌گنجم
ای باغ تابستانی
روزگار درازی را به سر آورده‌ام
اکنون یخزار خاکستری در بنفشه غرق شده است
و دسته‌ای از ستارگان
به باغ تابستانی جهیدند.
کدام پادشاهی جایگاهی بلندتر از این دارد؟

به شکل مادیانی با دو کتف سنگی
رو به دره‌های ژرف آفتاب نشست‌ای.

از تراشه‌های زرین گیسوانت
موسیقی نهفته‌ای
به گردنم آویخت
و دود اسپندی عنبرین‌بو
لابه‌لای دندانهایم پیچید.

در سبزه‌زار گداخته‌ی نیمروز
گیسوان سرکش مادیان بور
تا گودی کمرگاهش
ریشه انداخت.

بالهای نیمروز در چمنزار می‌شکنند.

گردنم چندان بلند و نیرومند است
که پس از شکستن بالهای نیمروز در چمنزار
ساعتها در یال زرینش
با چشمهای کور دندان می‌کوبم.
و خنکی کهکشان بی‌درنگ
ما را از هم می‌درد.

آواز پلنگ لیمویی بر نرده‌های غبارآکین و اندوهگساری ماه ماه ماه/ ۱۶۵

۱. بند سوم (تو زنی) برداشت از *اپنیشادها: چاندوگیه، شوتا شوتره*.
۲. بند پنجم (از آنچه نادرست) برداشت از ریگ ودا، *سرود دهم، بند ۱۰*.
- ۳ و ۴. جم و جمک در ریگ ودا خواهر و برادرند و جم (جمشید) شاه سرزمین مردگان می‌شود. در روایت‌های پهلوی پس از جدا شدن فره از جمشید، او و خواهرش صد سال در جهان سرگردان می‌شوند و پس از اینکه فریب دو دیو نر و ماده را می‌خورند با آنها از دواج می‌کنند. از آمیزش جمشید خرس و بوزینه و، و از آمیزش جمک سنگ‌پشت و چلیاسه و وزغ و پدید آمد.
۵. بند بیست‌وششم (خورشیدگرفتگی) برداشت از *سرود «کوههای بلند» نیچه در فراسوی نیک و بد*.
۶. بند بیست‌وهفتم (از تراشه‌های) برداشت از *آندره مالرو، ضد خاطرات، وسوسه ی غرب*.
دختر جوانی در را باز می‌کند. «آوازش چون کمند زرینی بر گردن مرد بیگانه می‌پیچد»، و

مرداد ۱۳۷۸

په همین قلم / شعر

۱. **ویرانشهر** یکم. شوخیهای ناگوار
دوم. متنها
سوم. بازگویی شوخیها و متنها
۶۱-۶۶ (و ۶۸)
۲. **پادشاهنامه** یکم. دیباچه: آب و گل عشق
دوم: متن: پادشاهنامهگردانی
سوم: پیوست: شعرهای مشکوک و الحاقی
۶۷-۷۶ گردانی
۳. **کارنامه‌ی قهوه‌ای** یکم. آن پاره‌ی دیگر
دوم. دیوآمیزی بی‌انجام
سوم. پیشگویی زمان اکنون
۷۷-۷۸ و کبود
۴. **کجنوشتار** یکم. زندگی نابجای هنرمند
دوم. تته‌پته‌نگاری
سوم. واپسینشمار
۷۹-۸۰
۵. **در حاشیه‌ی متن** یکم. خانه‌ی عنکبوت
دوم. دستنویس غیب‌بین
الف ۸۱-۸۲

۱۴۸/آواز پلنگ لیمویی بر زرده‌های غبارآگین و اندوهگساری ماه ماه ماه ماه

۶. سوتک گوشتی که یکم. سوت آشکار و پنهان

۱۳ سنگ شد دوم. کتابچه‌ی سنگی

۷. کالبدخوانی یکم. کالبدخوانی

۱۴-۱۵ دوم. پیوستها

۸. گزیده‌ی هفتگانه

۶۱-۱۵

۹. بندهای پیشکشی فرشته‌ها بر خاکستر و آفتاب

۱۶

۱۰. گاهی خاطره‌ی عشقی اندوهناک از زمانهای اکنون

۱۷

۱۱. دیوها و دلبندهای گونی‌پوشم

۱۱-۱۹

۱۲. بهشت نو

۹۰

۱۳. گزیده‌ی چارخوان

۱۶-۹۰

به همین نظم / برگردان

۱. خرابستان و شعرهای دیگر تی. اس. ایوت

۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۷۹ و ۶۱

۲. سگ‌های زنانه در زایشگاه و پیرامونش سیلویا پلات

دی ۱۸۱

۳. گاهان ایزدان و اهریمن لی بو و ازرا پاوند و

زمستان ۱۸۱

۴. شاه خاکستری چشم آنا آخمتوا

بهار ۱۹

۵. زیبایی نکبتبار بچه‌ها آرتور رمبو

تابستان و مهر ۱۹

۱۷۰/آواز پلنگ لیمویی بر نرده‌های غبار آگین و اندوهگساری ماه ماه ماه

۶. مرواریدهای استخوانی مارینا تسوه‌تایوا

پاییز ۱۹

۷. شعر بی‌قهرمان آنا آخمتوا

بهار ۹۰

۸. باده‌پیمایی با اژدها در تموز لی بو

تیر ۹۰

۹. آواز پلنگ لیمویی بر نرده‌های غبار آگین روبن داریو

مرداد و شهریور ۹۰ و اندوهگساری ماه ماه ماه

RUBEN



آواز بلندگی یسوی بر زوہای خبار آیین و لغز و لغزاری ماه ماه ماه

RUBEN DARIO, FELIX RUBEN (1867-1916)